همین چمن چمن شگفتگی بخش بوستان سخن نگار گلشن احباب

جلد سوم

نسخهٔ روضة الاحباب

فی سیر النبی والآل والاصحاب

سنه ۱۲۹۷

در احوال خلافت جناب امیر المومنین اسد الله الغالب علی مرتضی و بیان غزوات ایشان

در مطبع نامی منشی محمد ... واقع ... آباد بلباس طبع تحسین آرایش پوشید

بسم الله الرحمن الرحیم

کلام در بیعت فرق انام با حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بر امر خلافت و حکومت خواص و عوام و بیان تخلف بعضی از اعیان انام و شرح برخی از وقایع و حوادث که در سنین خلافت آن ولایت مآب بظهور آمده بین الاجمال و التفصیل والله یهدی الی سواء السبیل

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون واقعهٔ قتل امیر المؤمنین عثمان بن عفان بوقوع پیوست جناب ولایت مآب در خانهٔ خود نشست و در اختلاط با مردم من کل الوجوه ببستند رؤسای مصر و عظمای عصر روی بآنحضرت آوردند تا آنکه مهم بیعت را با حضرت امیر المؤمنین علی عم استحکام دهند آن روز اجابت نفرمود و در روایتی آنکه بعد از پنج روز از واقعهٔ عثمان رضی الله عنه مصریان با اهالی مدینه گفتند که باید نزد حضرت امیر رویم و از آنحضرت التماس قبول منصب خلافت نمائیم پس باتفاق بآستان عالیشان حضرت شتافتند و گفتند که عالم را چاره نیست از آنکه پیشوائی و خلیفهٔ و مقتدائی و امروز در روزگار تو باین کار احق و اولی آنجناب فرمود در جواب که مرا باین امر اصلا میل نیست بهر که شما باتفاق میل کنید من با شما وفاق ورزیده مبایعت و متابعت کنم مجموع ایشان بعرض رسانیدند که ما ... اندر میان ... کسی بدل ... آفتاب ... سیما ... سهماء تا تو در میان احیا باشی کسی را یاری دم زدن از مقام و یارای آن نتواند بود که متصدی خلافت و پادشاهی باشد

واگر چنانچه ملتمس این فقیر بدرجهٔ قبول نرسد باید تیغ خلاف از غلاف لولا السلطان لاکل الناس
بعضهم بعضا متکفل امور مردم بغایت پریشان و مختل شود و جناب ولایتمآب در جواب آن طالبان صواب
فرمود که شمارا این مهم نیست که متصدی نصب امام شوید این کاریست که تعلق ببزرگان و صیت اهل غزوهٔ
بدر که ارباب حل و عقد و اصحاب عالیشان رفیع القدراند دارد و هر کرا ایشان بخلافت و ریاست قبول
فرمایند خلیفه او خواهد بود این کلام متین مبین را بدین شرح و بسط چون بآن طایفهٔ جلیل القدر رسانیدند
جمهور ایشان که در مدینه بودند بدر سرای آنجناب آمدند و استدعای مبایعت نمودند امیر المؤمنین علی چون
هجوم و الحاح مهاجر و انصار را بدین مشابه دید از خانهٔ خویش بیرون آمد و متوجه مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم
شد و بر منبر رسول صلی الله علیه وسلم بر آمد خطبهٔ فصیحه و بلیغه بخواند مشتمل بحمد و ثنای خدای تعالی و درود بر
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بعد از آن فرمود ای گروه مردمان راضی هستید باینکه من امیر شما باشم همه گفتند
آری و اول شخصی که برخاست و با وی بیعت نمود طلحة بن عبید الله بود و حال آنکه دستاو عارضهٔ شل داشت
از زخمیکه از کفار در حرب احد باو رسیده بود در زمانیکه بآن دست وقایه و سپر ساخته بود رسول خدا را جناب ولایتمآب
نظر نمود بآن و در خاطرش خطور کرد که این دست شایسته و سزاوار نقض و نکث بیعت است با خود گفت که
یدشل و امر شل و در روایتی آنکه حبیب بن ابی ذویب گفت اول کسیکه با وی بیعت کرد طلحه بود یدشل است هرگز
این بیعت باتمام نرسد یدشل و بیعت لا یتم بعد از آن زبیر بیعت نمود پس از ایشان بقیهٔ مهاجرین و انصار
و سائر مردم بشرف بیعت آنجناب مشرف شدند و در بعضی از کتب هست که این بیعت در روز جمعه که عثمان
کشته شده بود تحقق یافته و اقرب بصواب آنست که گویند بیعت امیر المؤمنین علی بعد از قتل عثمان بیکهفته اتفاق افتاده
و در مستقصی روایتی نقل کرده که حاصل المعنی آن اینست که در روایت ابن عمر آن آمده که اهل مدینه عرض بیعت
کردند بر سعد ابن ابی وقاص بعضی با وی گفتند دست بگشای تا با تو بیعت کنیم و ترا بخلافت برداریم و این ابا و امتناع
نمود و قبول نکرد و بر هر یک از سعید بن زید و عبد الله بن عمر عرض کردند ایشان نیز قبول ننمودند و علی بن
ابیطالب رضی الله عنه از این امر کشیده میداشت زیرا که اختلاف بسیار از مردم مشاهده میکرد و تا روز پنجشنبه از قتل عثمان
در آمد و او در روز جمعه شهید شده بود این جماعت که در صدد تصدی تعیین خلیفه بودند گرد هر یک از اعیان
اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم طواف میکردند و میگفتند که علی بن ابیطالب رضی در میان اهل مدینه حاضر است
بنزد او رفتیم و ملتمس شدیم که متحرک سلسلهٔ بیعت با او شویم او امتناع نمود و خلافت را قبول نکرد و گفت جماعت شورا

مردم را هیچ امامی نیست که باین غرض مؤکد قیام نماید رای شما درین باب چیست همه گفتند ما احق و اولی
از همه باین امریم آنجماعت گفتند پس ما با شما موافقت و مواقفت اختیار نمائید تا برویم و با او مبایعه نموده بجا فتنه
برویم اهل بدر سوی علی عالی قدر شتافتند و بر اقرار امر بیعت برو مجتمع گشتند الا طلحه و زبیر امیر المومنین فرمود
طلحه و زبیر کجا اند گفتند ایشان چنین و چنین می گویند فرمود درین خطب جلیل حضور ایشان هر دو لابد است
پس مالک اشتر و حکیم بن جبله نزد هر دو رفتند و گفتند که ما عرض کردیم منصب خلافت بر هر یک از شما و با شما
بیعت نمودیم شما ازین امر ابا و امتناع نموده قبول نکردید اکنون که مسلمانان دیگری را که شائسته و سزاوار
این کار است اختیار کرده اند موافقت نمیکنید و سر باز میزنید یعنی شما نیکخواه اهل اسلام نیستید تا بیعت
نمائید با هر که مسلمانان بر آن اتفاق کرده اند یعنی در دائرهٔ جمعیت ما رآه المومنون حسنا فهو عند الله حسن در آئید
و اگر ربقهٔ خود را از ربقهٔ جماعت مسلمانان بیرون میبرید بحکم نص صریح و التارک لدینه المفارق للجماعة اراقهٔ
خون شما حلال و مباح و نفس شما مستحق عقاب و نکال و شائسته عذاب و اثم و وبال از خدای ذو الجلال است ایشان
چون دیدند که اصرار بر امتناع کنند ملحق بعثمان بن عفان رضی الله عنه خواهند شد هر دو نزد امیر المومنین
علی آمدند آنجناب با ایشان فرمود مرا رغبتی باین امر نیست هر کدام از شما که رغبت داشته باشد باید که دست
خود بگشاید تا من با وی بیعت نمایم هر دو گفتند تو باین امر احق و اولی و انسب و احری پس اول طلحه
و بعد از ان زبیر بیعت کرد این قضیه بروز پنجشنبه بیست و پنجم ذی الحجه سال سی و پنج هجری بوقوع پیوسته
در مستقصی بدین کیفیت آورده و از بعضی ثقات چنین مسموع شده که این بیعت در روزی تحقیق پذیرفته
که شاه سیاره یعنی آفتاب به برج حمل تحویل کرده بود که ماه فلک ولایت در منزل خلافت استقرار یافت القصه
چون روز دیگر شد عامهٔ مردم بیعت کردند پس علی ابن ابی طالب علیه السلام خطبه بخواند و با جماعت صحابه
نماز گزارد و بعد از فراغ امور مذکوره فرمود تا مروان را با چند دیگر از بنی معیط طلب نمایند بعد
از تفتیش و تفحص تمام از آنجماعت خبری و اثری نیافتند گویند جناب خلافت مآب از زوجهٔ عثمان بن
عفان نائله استفسار نمود که قاتل عثمان که بود او در جواب گفت دو مرد در سرا در آمدند محمد بن
ابا بکر با ایشان بود آن دو مرد ویرا بقتل آوردند و من رویهای ایشان را دیدم فاما نشناختم امیر المومنین علی
محمد بن ابی بکر را طلبید و کیفیت واقعه از وی پرسید او بموقف عرض رسانید که والله در سرای
عثمان در آمدم و قصد قتل وی داشتم پدرم را پیش ابو بکر یاد کرد و من از ان یاد او متاثر شدم و دست از وی

بیعت نمود در حالی که از ادای آن کار پشیمان و تائب بود و می‌گفت که حق با او بود که من با شتر او در آنجا و در شتم
کردیگری را مر اعدام قتل ورد و ولید عثمان میراد مجموع این سخنان تصدیق کرده و مؤلف کتاب تقریب
جمال الدین المحدث الحسینی عفی الله عنه گوید این قصه را بتفصیلی که سابق مذکور شد صاحب استقصی در کتاب
ادا نموده بعنوان فی روایت ابن حمدان قالا آنچه درین روایت مذکور است که طلحه و زبیر اول با ما با او اعتنا
نموده اند از بیعت با امیر المؤمنین علی و سخنان در آن باب گفتند و آخر الامر با مالک بن الاشتر و حکیم بن جبله
ایشان را تهدید و وعید بقتل داده باکراه و اجبار آوردند تا بیعت کردند ظاهرا منافات با آنچه که ثبوت پیوسته
که علی رضی الله تعالی عنه در حرب جمل با طلحه و زبیر فرمود و شما با من بیعت کردید بطوع و رغبت نموده آنکه
شما را اکراه و اجبار کنند و در بعضی مکاتیب که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بمعاویه فرستاده تصریح با بعضی
فرموده چنانچه شرح آن بعد ازین درین کتاب در اثنای حرب جمل و صفین مذکور شود ان شاء الله تعالی و در بعضا
در بعضی از سیر و تواریخ مسطور است که چون امیر المؤمنین مشعر شد که امر خلافت و حکومت عامه مسلمانان تعلق
باختیار اهل بدر دارد و بسمع ایشان رسانیدند طلحه و زبیر با جماعتی از وجوه مهاجر و اعیان انصار نزد امیر المؤمنین
علی آمدند و گفتند مسلمانان را از امامی و خلیفه چاره نیست و هیچ احدی از تو باین کار انسب نیست امیر در جواب
ایشان فرمود لا حاجة لی فی امرکم من اختیر بیعت با ایشان گفتند اختیار با تست و مکرر مبالغه نموده ابرام
را ادا کردند که قبای دیبای خلافت بر قد قدر هیچ مرد جز تو چست و درست نمی‌آید زیرا که خاصه و عمده
و مقدم طایفه هاشمیه و افضل و اکمل خلائق و اقرب مردمان بهادی سبل و طرایق یعنی رسول حضرت خالق
تویی امیر المؤمنین فرمود من میل این کار ندارم تا من وزیر یکی از شما باشم و هر کرا امیر سازید او را وزیر و مطیع
و مشیر شوم چه وزارت مرا بهتر از امامت است ایشان در التماس و استدعا و الحاح بیشتر نمودند و چون مبالغه
از حد گذشت امیر المؤمنین علی فرمود اگر با من بیعت می‌کنید بدانید که من از حد شرع تجاوز نخواهم کرد و میل و محابا
از من واقع نخواهد شد و فصل امور بمشاورت جمهور خواهد بود و یک درم از بیت المال بی اذن خود تصرف
نکنم و میان شما هیچ تمیز نکنم بلکه هر یک را بنظر مرحمت و عاطفت ملاحظه نمایم و احکام بین العباد بموجب کتاب الله
و مقتضای حدیث و سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم مضا و اجرا کنم آنگاه فرمود بمسجد روید که این امر مخفیه نمی‌توان ساخت
پس بمسجد رفتند و اول کسی که با او بیعت کرد طلحه بود و بعد از و زبیر آن سعادت دریافت آنگاه اهل مصر یکبار
بعد از آن مهاجر و انصار و اهل مدینه گروه گروه شرف بیعت با او دریافتند پس امیر المؤمنین علی روز جمعه

بر منبر رسول الله صلی الله علیه وسلم بر آمد و خطبه در غایت بلاغت و فصاحت انشا فرمود و گویند اول آن
خطبه این بود که الحمد لله علی احسانه قد رجع الحق الی مکانه و بعد از فراغ از خطبه خزیمة بن ثابت انصاری
که او را حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ملقب بذو الشهادتین ساخته بود برخاست و در مقابل منبر بایستاد و این
ابیات تبیان آیات که از جملهٔ ابیات حسان که ابکار افکار وی بود مانند حسان بر منصهٔ بیان جلوه داد شعر
اذا نحن بایعنا علیا فحسبنا * ابو حسن مما نخاف من الفتن * وجدناه اولی الناس بالناس انه * اطب قریش بالکتاب
وبالسنن * وما فی قریش من یشق غباره * اذا ما جری یوما من الضعف فی الاحن * وفیه الذی فیهم من الخیر کله
وما فیهم بعض الذی فیه من حسن * واول من صلی من الناس واحدا * سوی خیرة النسوان والله ذو المنن
وصاحب الجیش القوم فی کل وقعة * یکون بها نفس الجبان لدی الذقن * فذاک الذی تثنی الخناصر باسمه
امامنا حتی تغیب فی الکفن * نقلست که طلحه و زبیر بعد از اتمام امر بیعت با جمعی از اصحاب نزد علی ابن ابی طالب
رفتند و گفتند قاتلان عثمان را چگونه بقصاص رسانیم فرمود جمعی کثیر باین امر متهم اند بی گواه و بی بینه
نتوان کشت و اگر یکی را بیقین میدانید که این کار کرده من در قصاص سبقت خون عثمان با شما متفقم صبر کنید
تا صاحب قصاص بیاید و بر ان معین دعوی کند و شما گواهی دهید من حکم بر قتل کنم آورده اند که اکثر بنی امیه
از مدینه فرار اختیار کرده بعضی بطرف مکه و برخی بجانب شام نزد معاویه رفتند و گویند نعمان بن بشیر انصاری با آن
جمع کف بریده زوجه عثمان را با پیراهن خون آلوده او نزد معاویه برد و شرذمه قلیله هم در مدینه مختفی گشتند
خائف و ترسان و هنگام فرصت خود را در مکه مبارکه بعائشه صدیقه رسانیدند و هیچ احدی از بنی امیه بادراک سعادت بیعت با امیر المؤمنین
موفق نگشت * این کار دولت است کنون تا کرا رسد * والله الموفق والملهم المرشد نقلست که در روز
دوم از بیعت جناب ولایت مآب امر فرمود تا در خزانه بیت المال کشودند و اموال که در خزانه مضبوط بود بیرون
آوردند و بر مردم قسمت فرمود و صاحب مستقصی آورده که امیر امر فرمود تا سلاحی که در سرای عثمان بود که از شتران
صدقه فرا گرفته بودند جهت بیت المال ضبط کردند و اموال عثمان را فرمود تا در میان ورثه قسمت نمودند و گویند
جمعی معدود از ان بیعت تخلف نمودند مانند سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمه انصاری و اسامه
بن زید بن حارثه حضرت امیر نزد ایشان کس فرستاده طلبیده فرمود که جمهور مردم با من بیعت کردند و تا تجهیز
لشکر مشغولیم که اگر دشمنی پیدا شود ساخته و آماده باشیم مترقب از شما آنکه تخلف ننمائید و ابواب افقت و موافقت
مسلمانان بر وجوه اهلیت خویش بگشائید سعد گفت من با تو بلشکر نیایم تا زمانیکه شمشیری بمن دهی که مومن

اگر کافر نیستنا سد و مبین نماید یعنی من تیغ در روی اهل اسلام نخواهم کشید و عبد الله بن عمر گفت سوگند بخدا امید هم تراکه مرا برامری تکلیف نمائی که حقیقت آنرا نشناسم و محمد بن مسلمه گفت رسول صلی الله علیه وسلم بامن فرموده که چون اصحاب من با یکدیگر خلاف ورزند و اختلاف درمیان ایشان واقع شود تو درمیان ایشان مباش و شمشیر خود را بر کوه احد زن چون بشکند در خانهٔ خود بنشین تا زمانیکه دست خطائی یا موت و فنائی بتو رسد و اما اسامه بن زید گفت اگر بیعت بقبول خلافت از من می طلبی در بیعت تو ام اما درام بقتال با اهل اسلام متوقفم چه با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عهد کرده ام که با شخصیکه گواهی بوحدانیت خدا تعالی و رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم دهد مقاتله نکنم چون امیر المؤمنین این سخنان از آن جمع استماع نمود گفت مرا ازین بیعت بیرون آرید و برای خود هر کرا خواهید بخلافت بردارید آن جماعت در جواب هیچ نگفتند و از مجلس برخاستند و در مستقصی آورده که صهیب و حسان بن ثابت و کعب بن مالک و زید بن رافع بن خدیج و فضاله بن عبید و کعب بن عجره و قدامه بن مظعون نیز از بیعت امیر المؤمنین تخلف نمودند تنبیه پوشیده نماند که جناب امیر المؤمنین علی ع متخلفان را سیما سعد بن ابی وقاص و عبد الله ابن عمر را الزام میتوانست نمودن بآیهٔ کریمه قوله تعالی وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفئ الی امر الله فان فاءت فاصلحوا بینهما بالعدل واقسطوا ان الله یحب المقسطین لیکن ترک احتجاج باین آیت فرمود و اعراض کرد از ایشان و این ترک احتجاج و اعراض همانا بجهت آن تواند بود که مبادا منجر بفسادی عظیم شود که عظیم تر از فساد تخلف ایشان باشد والله اعلم گویند روز شنبه دوم روز قرار خلافت بر حضرت امیر مغیره بن شعبه که بشرف صحبت رسول صلی الله علیه وسلم در یافته بود و درمیان عرب بکمال عقل و دهانت و تنبه و بهی مشهور و از سخافت رای و تدبیر بغایت بعید بوده بخدمت حضرت امیر شتافت و بعرض رسانید که ترا خداوند تعالی بر امت مرحومهٔ محمدیه والی و حاکم گردانید و ما را بدولت متابعت تو رسانید پس ما را لابد و ضروری باشد که نسبت بجناب تو اخلاص و دولتخواهی و اختصاص و هواداری و نیکخواهی بتقدیم رسانیم اکنون مراجعت صلاح مهم تو در سه امر بخاطر خطور کرده اگر رخصت فرمائی آنها را بموقف اظهار رسانم هر کدامی که مرضی ضمیر منیر حضرت امیر باشد اختیار فرماید جناب ولایتمآب ویرا دستوری سخن گفتن داد مغیره گفت من از بعضی مردم درین امر که امیر متصدی آنست تکاهلی و تکاسلی و تغافلی فهم میکنم علاج آن یکی ازین سه امر است اول آنست که شمشیر بر قفای بدست آری و بران تشهیر سوار شوی و اعراض نموده ازین مردم قرار اختیار فرمائی چون ایشان بر آئین مهم شایسته

ذکر اظهار و اعراض از متخلفان

بر سر منبر رسول الله صلی الله علیه و سلم بر آمد و خطبه در غایت بلاغت و فصاحت انشا فرمود و گویند اول آن
خطبه این بود که الحمد لله علی احسانه قد رجع الحق الی مکانه و بعد از فراغ از خطبه خزیمه بن ثابت انصاری
که از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ملقب بود بذو الشهادتین برخاست و در مقابل منبر بایستاد و این
ابیات بینات را که از جمله ابیات حسان کرابکار افکار وی بود مانند حسان بر منصه بیان جلوه داد شعر
اذا نحن بایعنا علیا فحسبنا ابو حسن مما نخاف من الفتن وجدناه اولی الناس بالناس انه اطب قریش بالکتاب
و بالسنن و ما فی قریش من یشق غباره اذا ما جری یوما من الضمر آلاجن و فیه الذی فیهم من الخیر کله
و ما فیهم بعض الذی فیه من حسن و اول من صلی من الناس واحدا سوی خیرة النسوان والله ذو المنن
و صاحب الجیش القوم فی کل وقعة یکون بها نفس الشجاع لذی الذقن فذاک الذی تثنی الخناجر باسمه
امام لنا حتی تغیب فی الکفن نقلست که طلحه و زبیر بعد از اتمام امر بیعت با جمعی از اصحاب نزد علی ابن ابیطالب
رفتند و گفتند قاتلان عثمان را چگونه بقصاص رسانیم فرمود جمعی کثیر بدین امر متهم اند همه را بی گواه و بی بینه
نتوان کشت و اگر یکی را بیقین میدانید که این کار کرده من در قصاص حسبتن خون عثمان با شما متفقم صبر کنید
تا صاحب قصاص بیاید و بران معین دعوی کند و شما گواهی دهید من حکم بر قتل کنم آورده اند که اکثر بنی امیه
از مدینه فرار اختیار کرده بعضی بطرف مکه و برخی بجانب شام نزد معاویه رفتند و گویند نعمان بن بشیر انصاری با آن
جمع کف بریده زوجه عثمان را با پیراهن خون آلوده او نزد معاویه برد و شرذمه قلیله هم در مدینه مختفی گشتند
خائف و ترسان و بهنگام فرصت خود را در مکه بیار که بعائشه صدیقه رسانیدند و هیچ احدی از بنی امیه بادراک سعادت بیعت با امیر المومنین
موفق نگشت مصرع این کار دولت ست کنون تا کرا رسد والله الموفق و الملهم المرشد نقلست که در روز
دوم از بیعت جناب ولایت ماب امر فرمود تا در خزانه بیت المال کشودند و اموال که در خزانه مضبوط بود بیرون
آوردند و بر مردم قسمت فرمود و صاحب مستقصی آورده که امیر امر فرمود تا سلاحی که در سرای عثمان بود که از شتران
صدقه فرا گرفته بودند جهت بیت المال ضبط کردند و اموال عثمان را فرمود تا در میان ورثه قسمت نمودند و گویند
جمعی معدود از ان بیعت تخلف نمودند مانند سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمه انصاری و اسامه
بن زید بن حارثه حضرت امیر نزد ایشان کس فرستاده طلبیده فرمود که جمهور مردم با من بیعت کردند و ما بتجهیز
لشکر مشغولیم که اگر دشمنی پیدا شود ساخته و آماده باشیم مترقب از شما آنکه تخلف ننمائید و ابواب الفت و موافقت
مسلمانان بر وجوه امنیت خویش بگشائید سعد گفت من با تو بلشکر بیایم تا زمانیکه شمشیری بمن دهی که مومن

ادراک فرصت یافته باشند و مبین نماید یعنی من شیخ دررسیده و اهل اسلام نخواهیم کشید و عبد الله بن عمر گفت سوگند بخدا امیدوارم که مرا برامری تکلیف ننمائی که حقیقت آن را نشناسم و محمد بن مسلمه گفت رسول صلی الله علیه وسلم با من فرموده که چون اصحاب من با یکدیگر خلاف ورزند و اختلاف در میان ایشان واقع شود تو در میان ایشان مباش و شمشیر خود را بر کوه احد زن چون بشکند در خانه خود بنشین تا زمانیکه دست خطای یا موت و فنائی بتو رسد و اما اسامه بن زید گفت اگر بیعت بقبول خلافت از من می طلبی در بیعت تو ام اما در امر قتال با اهل اسلام متوقفم چه با رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عهد کرده ام که با شخصیکه گواهی بوحدانیت خدای تعالی و برسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم دهد مقاتله نکنم چون امیر المومنین این سخنان ازان جمع استماع نمود گفت مرا ازین بیعت بیرون آرید و برای خود هر کرا خواهید بخلافت بردارید آن جماعت در جواب هیچ نگفتند و از مجلس برخاستند و در مستقصی آورده که صهیب و حسان بن ثابت و کعب بن مالک و زید بن رافع بن خدیج و فضاله بن عبید و کعب بن عجره و قدامه بن مظعون نیز از بیعت امیر المومنین تخلف نمودند تنبیه پوشیده نماند که جناب امیر المومنین علی متخلفان را سیما سعد بن ابی وقاص و عبد الله ابن عمر را الزام میتوانست نمودن بآیه کریمه قوله تعالی و ان طائفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله فان فاءت فاصلحوا بینهما بالعدل و اقسطوا ان الله یحب المقسطین لیکن ترک احتجاج باین آیت فرمود و اعراض کرد از ایشان و این ترک احتجاج و اعراض همانا بجهت آن تواند بود که مبادا منجر بفسادی عظیم شود که عظیم دانستن فساد تخلف ایشان باشد والله اعلم گویند روز شنبه دوم روز قرار خلافت بر حضرت امیر مغیره بن شعبه که بشرف صحبت رسول صلی الله علیه وسلم دریافته بود و در میان عرب بکمال عقل و دیانت و بجهت تنها بهی مشهور و از سخافت رای و تدبیر بغایت بعید بود و بخدمت حضرت امیر شتافت و بعرض رسانید که ترا خداوند تعالی بر امت مرحومه محمدیه والی و حاکم گردانید و ما را بدولت متابعت تو رسانید پس ما را الابد ضروری باشد که نسبت بجناب تو اخلاص و دولت خواهی و اختصاص و هوا داری و نیکخواهی بتقدیم رسانیم اکنون مراجعت صلاح مهم تو در مسئله امری بخاطر خطور کرده اگر رخصت فرمائی آن را اظهار نمایم بموقف اظهار رسانم هر کدامی که مرضی ضمیر منیر حضرت امیر باشد اختیار فرماید جناب ولایت مآب و را دستوری سخن گفتن داد مغیره گفت من از بعضی مردم درین امر که امیر مقصد آنست تکاهلی و تکاسلی و تغافلی فهم میکنم علاج آن یکی از دو امر است اول آنست که شخصی نیز رفتار بدست آری و بران شهر سوار شوی اعراض نموده ازین مردم فرار اختیار فرمائی چون ایشان سر ازین حکم شار رسته

از تو دیگری نیابند همه باتفاق از عقب تو آیند و بدرخواست و التماس تمام مهم خلافت بر تو قرار دهند و اگر این امر پسند خاطر
تو نباشد عمال عثمان را بر اعمالیکه دارند امسال مقرر دار تا تو در امر خلافت بالاستقلال متمکن گردی بعد از آن من بیتیم از خلافت
بعضی از ایشان را عزل تو در دستی آنگاه گفت صواب آن مینماید که مکتوبی بمعاویة بن ابی سفیان نویسی و ایالت و حکومت مملکت شام را
چنانکه سابق بوده و سالها استمرار یافته بر وی مسلم و مقرر داری و او را در آن مکتوب از خود بدل گرمی و استمالت و مطمئن و فارغ البال گردانی
و شرف او و شرف اسلاف او را در آن کتاب مسطور سازی و اعلام فرمائی او را که نسبت با وی بهتر سلوک خواهی کرد از سلوک عمر و عثمان و عمرو عاص
را بتفویض حکومت مملکت مصر بنوازی و استمالت نامه با و نویسی مشتمل بر ذکر شرف تقدم او بر اکفا و اقران و امتیاز او
از امثال و اشراف و اعیان او چه او شخصیست در سید ناموس و نام و بغایت زیرک و با فراست و طالب حکومت
و ریاست و ایمن از خلاف و بغی هر دو با تو بسیار متوهم و چون باذعان و انقیاد این دو شخص مهم ترا استحکام و ثباتی
پدید آید و امسال باین طریقه بگذرد بعد از آن ایشان را بواسطه اخبار از احوال عباد نزد خود طلب فرمائی و هر کرا
خاطرت خواهد بجای ایشان نصب فرمائی و اگر از این دو امر هیچیک را اختیار نفرمائی مناسب آنست که از این بلده بیرون روی
و رخت توطن و اقامت بجای دیگر بری که اینجا سلاح و لشکر گشته نیست امیر المؤمنین علی در جواب او فرمود که این رای
تو مرا صواب نمینماید اما آنچه گفتی از هر دو قرار نمایم چگونه این امر را ارتکاب نمایم و حال آنکه در بیعت من در آمده با
و اما بر عمال عثمان و گذاشتن بر اعمال خود ایشان سیما معاویه و عمرو عاص خلع ایشان از من پرسید معذور دار داشتن ایشان را
بر حکومت و ایالت ایشان یک ساعت در زمان خلافت من پیوسته من لیلاً و نهاراً سراً و جهراً نهی میکردم عثمان را
از گذاشتن عمال او بر اعمال ایشان و او سخن مرا در این باب هیچ نشنید تا رسید باو آنچه رسید و دید آنچه نبایست دید
اکنون چگونه دست ایشان را قوی دارم و آن قوم ضال مضل را بر مسلمانان گمارم و ما کنت متخذ المضلین عضدا و
اما بیرون رفتن من از این بلده و اقامت و توطن در جای دیگر در این باب تامل کنم و ببینم که چه روی مینماید یعنی تا خود
فلک از پرده چه آرد بیرون روز دیگر باز مغیرة بن شعبه بمجلس سامی محفل گرامی حضرت امیر المؤمنین رفت و حال آنکه
در خاطر خویش عزیمت را بر رفتن شام و پیوستن بمعاویه مصمم ساخته بود و زبان بر زبان حال و هو اصدق من
لسان المقال مضمون این مصرع را بر وی میخواند مصرع ببین که از که بریدی و با که پیوستی مغیره بعرض رسانید که دیروز
سخنی در باب عمال عثمان و معاویه و عمرو عاص بموقف اظهار رسانیده بودم و مرضی ضمیر منیر نیفتاد و امروز غیر آن
میگویم یعنی بمقتضای قضیه مشهوره الانسان الواحد یناقض نفسه فی یومین از آن برگشتم رای متین
و فکر رزین و صائب آنست که ایشان را از مقام ایالت و حکومت ایشان از عاج اخراج کنند تا موافق از منافق و دوست

از دشمن ظاهر و هویدا و قدرت از ضعف و عجز تمییز و پیدا گردد این بگفت و از مجلس بیرون رفت
اتفاقاً که درین روز عبدالله بن عباس از سفر حج مراجعت نموده متوجه ملازمت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بود
در وقت درآمدن بمجلس مقدس ملاقی مغیره شده و از هم بگذشتند چون ابن عباس بمجلس امیر درآمد بعد از تقدیم
مراسم تحیت و سلام و کلام چنانچه رسم قادم و خادم بمقدم علیه و مخدوم میباشد ابن عباس پرسید که شان
مغیره چیست و اینجا بچه کار آمده بود جناب ولایت مآب فرمود که دی روز مرا مصلحتی تلقین نمود و امروز متناقض
و مخالف آن بگفت و با ابن عباس گفت صدق بالاول و کذب بالثانی سخن اول او نصیحت و نیکخواهی بود
و سخن آخر او خباثت و فساد و تباه دواهی بوده جناب ولایت مآب فرمود که توجیه ابن عباس سخن اول و آخر او را باز راند ابن عباس
گفت که رای و تدبیر و تامل و تفکر قبل از امروز خوب و مرغوب بود و نتیجه میداد فاما امروز نتیجه معتد به نمیدهد امیرالمؤمنین
با ابن عباس گفت بار دیگر بیار آن رای و دران سرا که ترا بخاطر گذشته تا دران ملاحظه کنم ابن عباس رضی الله عنهما
گفت رای صواب آن بود که پیش از آنکه مردم طالب و راغب آن شوند که با تو بیعت کنند از مدینه بجانب مکه
روان شوی و دران بقعه مبارک بسرای درآیی و در آن سرا بر روی مردم در بندی چون چنین میکردی
قریش و سائر انام از خواص و عوام بر مراکب سوار گشته و زمینهای درشت و نرم پیموده برای احراز
مثوبت عقبی از عقب تو می آمدند زیرا که دیگر از اقرب النسب و اولی و احری از تو برای تصدی مهم خلافت و تکفل
امر حکومت مسلمانان نمییافتند فاما امروز بنی امیه طالب خون عثمان اند و ترا ببعضی از آن متهم میدارند
چندان نتیجه نخواهد داد و بعضی از اهل تواریخ آورده اند که حضرت امیر با ابن عباس رض فرمود که از ناصیه تو
چنین تفرس مینمایم که برضا نداری بر عزل معاویه از ولایت شام سبب آن چیست جواب داد که معاویه
و اصحاب و امثال و اقران او از اهل دنیا اند و مقتضی آیت کریمه من کان یرید حرث الدنیا و ماله فی الآخرة
من نصیب آنکه چون ایشان را از مسند حکومت و ایالت که سبب لذت و فراغت انسانیست و مطمح نظر ایشان
همانست بر خیزانی سر از جیب نفاق و شقاق و خلاف و دست از آستین کذب و بهتان و گزاف بیرون
آرند و ترا بقتل عثمان متهم ساخته گویند علی بزور و تغلب خلافت بدست آورده اکنون میخواهد که اقربا و اعوان
او را بالکلیه معدوم سازد و بیخ و بنیاد ایشان را یکبارگی بر اندازد و بنا بر قضیه مشهوره من تسمع تخلد و بسبب
نسبت این امور بتو ممکن نماید دلهای مردم از تو بگردانند و ایشان را بدان جهت بجانب خود کشاید و عقاید
اهالی ممالک شام و عراق و حجاز در شان تو فاسد و لعین حاسد رونق بازار ترا کاسد گرداند و علاوه این امور

و هم بعض طلحه و زبیر است اگر در بنو لا که این فسادات متصور است ایالت مملکت شام به معاویه گذاری
من متکفل آن میشوم که بعد از آن ثبات و حکمت وی را از آن ولایت چون موی از خمیر بدر آرم امیر المومنین
در جواب ابن عباس همان سخن گفت که با مغیره گفته بود دیگر نگفت چنانچه آنشا مذکور شد عبد الله بن عباس گفت
تو بقوت بازوی خود اعتماد داری و در سرانجام مهام دنیوی که تو در پیش داری تدبیر تمام و مدارای بلا کلام
ضروری و ناچار است و بعد ما قال سه آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان تلطف
با دشمنان مدارا امیر المومنین فرمود من میدانم که مصلحت دنیوی من در آنست که شما میگوئید اما نظر عقل
من بسبب مصلحت دین است و در رعایت دنیا بدون دین هیچ دین نیست و دنیا بدنیا مطلب با همه و نیست با شئو
و دنیا طلبی نزد آن حضرت نیست باشد و در روایتی آنکه امیر المومنین فرمود که ای ابن عباس گاه که در صلاح مهمات
با تو مشاورت نمایم آنچه بخاطرت رسد بمن میگوئی و اگر در بعضی از آنها بر خلاف قول تو عمل کنم که در راه موافقت
و اطاعت من می پوئی ابن عباس گفت آسان ترین آنچه نزد من هست فرمانبرداری تست ❊

کلام در رسیدن خبر قتل امیر المومنین عثمان رض بعایشه صدیقه رض در حین مراجعت از سفر حج از مکه مبارک بمدینه سکینه و ابتدای مخالفت طلحه و زبیر با امیر المومنین علی ابن ابیطالب رض و آثار فتنه و بغض و کینه ❊

نقلست که عایشه صدیقه رض بعد فراغ از ادای حج از مکه بمدینه می آمد که در اثنای راه خبر کشته شدن عثمان
و جلوس علی ابن ابیطالب بمسند خلافت باو رسید در زمان از راه برگشته بمکه معاودت نمود و ابن عباس
در راه او را پیش آمد و حال آنکه او نیز از گزاردن حج فارغ شده بود و بمدینه میرفت و گفت یا ام المومنین چه
حال دارد و چرا از راه مدینه برگشتی و بطرف مکه میروی گفت خبر قتل عثمان و خلافت علی بمن رسید دیگر
مدینه جای توطن من نمیتواند بود و در دل عایشه رض از جانب علی رض غباری داشت برای آنکه در قضیه افک
با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شان عایشه گفته بود النساء سواهن کثیرة والله اعلم آورده اند که هریک از طلحه و
زبیر طلب ایالت و حکومت ناحیه از ممالک و بلاد که در تحت تصرف امیر المومنین بود نمودند طلحه ایالت بصره
و زبیر ایالت کوفه خواست امیر در جواب فرمود که من در سوانح مهمات کلیه بصوابدید و مشاورت شما احتیاج
دارم چون شما هر یک بگوشه بیرون رفتید مرا که مشورت نمایم ایشان هر دو از این امتناع گرفته خاطر
شدند و کینه و فساد و ضغینه در سینه آوردند و گفتند علی هیچ بیعت بر ما ندارد چه با اکراه و اجبار با او بیعت

کردیم و چون این سخن طلحه و زبیر در میان مردم فاش گشت و خبر مراجعت عائشه بمکه و تخلف بعضی از صحابه که سابق مذکور شد از بیعت امیر المؤمنین شهرت یافت اختلاف و اضطراب در میان پدید آمد و هر کس سخنی میگفت بعضی را سخن اینکه چه بوده است امیر المؤمنین علی را که در اقامت حد بر قاتلان عثمان تسویف و تاخیری مینماید و جمعی دیگر میگفتند مناسب این بود که جماعتی را که متهم اند بایشان نزد خود راه ندادی امیر المؤمنین علی چون برین سخنان مطلع شد بر آمد و خطبه خواند و ایشانرا وعده داد که اقامت حد قتله عثمان خواهد کرد وقتیکه صاحب دم پیدا شود و بمجلس شرع بیعت آید و اثبات مدعای خود نماید به بینهٔ عادله فی الجمله مردم را ازین وعده تسکینی حاصل شد و من بعد ازین مقوله سخن کمتر گفتند ✣

کلام در مصمم ساختن حضرت خلیفة الانام عزیمت را بر تسخیر ممالک شام

آورده اند که چون سال سی و ششم از هجرت در آمد جناب ولایت مآب تهیهٔ اسباب محاربه و اعداد آلات و ادوات مقاتله مشغول شده عزم جزم بر تسخیر ممالک شام گماشت ابو ایوب انصاری نزد وی رفت و گفت یا امیر المؤمنین اگر درین بلدهٔ طیبه اقامت فرمائی بهتر باشد زیرا که هجرتگاه رسول صلی الله علیه وسلم و قبر مطهر و منبر منور وی اینجاست اگر عرب بر جادهٔ استقامت در متابعت تو ثبات قدم ورزند درین مقام چون کسانیکه پیش از تو بوده اند تو نیز متمکن باش و اگر درینجا مضطر گردی بآنکه بجای دیگر نهضت فرمائی بحکم الضرورات تبیح المحظورات آن زمان معذور باشی امیر المؤمنین علی برای ابی ایوب میل فرموده که آن عزم نمود

کلام در بیان حال عبد الله بن عامر کریز که عامل بصره بود از قبل عثمان بن عفان رضی الله عنه و بیرون رفتن او از بصره بجهت استخبار احوال مدنیان

اهل تاریخ چنین آورده اند که چون خبر بیعت مردم با حضرت امیر المؤمنین علی رضه و استقرار آنجناب بر مسند خلافت بعبد الله بن عامر که پسر خاله عثمان رض بود در رسید دانست بعلم الیقین که ولایت بصره را از وی خواهند گرفت خواست که معلوم کند که اهالی آن مملکت با او در چه مقام اند خاص و عام آن بلده را جمع نمود و برخاست و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای خدای تعالی گفت ای گروه مردمان بدانید که خلیفهٔ شما عثمان بن عفان بظلم کشته شده و بیعت او هنوز در گردن شماست و اعانت و نصرت او همچنانکه در حال حیات وی

بر شما واجب بود و در حال ممات هم واجب و لازم است و سخن چنانکه دیروز امیر شما بود و امروز نیز
امیر شماام و میشنوم که مردم با علی ابن ابیطالب بیعت کرده اند اکنون ما طالبان خون عثمانیم لباس اعداد آلات
حرب نمائید تا خون خلیفه خود را باز خواهیم جاریه بن قدامه سعدی که از اکابر و اشراف بصره بود چون خطبه
وی را شنید گفت ای پسر حضرمی تو حاکم ما نگشتی مگر بزور و اکراه و ما از روی مشورت ترا والی خویش نساخته بودیم
بلکه بواسطه آنکه اطاعت عثمان در گردن ما بود امارت ترا قبول کردیم و حالا او بحضور مهاجر و انصار مقتول گشته
و امر خلافت و حکومت مسلمانان بر علی ابن ابیطالب قرار یافته اگر او ترا بر عملی که داری مقرر دارد ما جهت
اطاعت تو چه چاره سازیم و اگر فرمان عزل نماید عصیان و نافرمانی تو واجب و لازم شماریم عبد الله بن عامر
چون سخن جاریه را جواب نداشت ساکت شد و از منبر فرود آمد و فرمود تا مراکب و دواب او را مهیا کردند
و از احمال و اثقال خویش آنچه توانست بار کرد و مردی را از حضرموت که بر بعضی از اعمال بصره عامل ساخته بود
فرمود تا در بصره چندان توقف نماید که وی بمدینه رسد و کیفیت احوال مدینیان معلوم کند و چون شب
در آمد در جوف لیل کالبرق و السیل بجانب مدینه شتافت و اهل بصره چون صباح شد گمان ایشان آن
بود که ابن عامر در میان ایشانست و چون بمدینه رسید طلحه و زبیر بنا بر آنکه از امیر المؤمنین علی ترسان و
هراسان بودند با وی بخفیه ملاقات کردند و گفتند چرا در مقام خود توقف نکردی تا ما با تو ملحق میشدیم
وی کیفیت مقاوله جاریه بن قدامه را با ایشان تقریر کرد و در روایتی آنکه ابن عامر با طلحه و زبیر گفت چون شما از مقام
دم میزنید اعانت نمودن شما را بصد هزار شمشیر و آنچه خواهید از اموال بر من واجب و لازمست

کلام در تعیین کردن امیر المؤمنین علی علیه السلام عمال را و اختصاص دادن آنحضرت بعضی را از خواص و ابنای اعمام سید البشر بدیار و بقاع اهل اسلام

آورده اند که جناب ولایت مآب در اوائل سال سی و ششم از هجرت عمال بعضی از ممالک و امصار و حکام
بلاد و اقطار تعیین فرمود و هر یک را نامزد بعضی از خواص و یاران خویش نمود حکومت مملکت یمن بیمن مقدم
عبد الله ابن عباس زیب و زینت داد و ایالت ولایت بحرین را بعبید بن عباس مخصوص ساخت و
امر تهامت بتمام بن عباس ابتهاج امارت تهامه بسیار است و ریاست و پیشوائی اهل یمامه بعون بن
عباس تفویض فرمود و منصب سقایه حرم و محافظت چاه زمزم و تعظیم زمزم را بکف کفایت قثم بن عباس در آورد

و قیس بن سعد بن عباده را بحکومت ملک مصر مقرر فرمود و عثمان بن حنیف را بناحیه بصره فرستاد
و عماره بن هشام و گویند ابن هاشم را بامارت کوفه مخصوص فرمود و بعضی از مورخان عماره بن حسان
گفته اند و داعیه آن داشت که خیر ابن عم یعنی عبد الله عباس را بامارت ممالک شام معین سازد
و وی چون ازین امر وقوف یافت در مقام استعفا و اعتذار درآمده بعرض رسانید که معاویه قریب
یعنی خویش نزدیک عثمان و گماشته او بران ممالک است و مدتی مدید و عهدی بعید دران نواحی
مطلق العنان و فارغ الجنان بعیش و تنعم گذرانیده و شوکت و عظمت و ثروت و مکنت و کثرت
عدد و عدت تمام دارد و خزائن بسیار در مدت فراهم آورده از ان می ترسم که چون آیت عزل خود
بشنود و حدیث قتل مرا بشنواند و چون از سر خون من بگذرد باهانت و اذلال و حبس و سلاسل و اغلال
مرا تعرض رساند و اهانت من مستلزم اهانت تست امیر المومنین علی عذر وی را بسمع رضا و قبول اصغا
فرمود و او را معاف داشت و سهل بن حنیف را بولایت شام فرستاد سهل در سیر و سلوک سهل و حزن
زمین درآمد تا بموضع تبوک رسیده جمعی از سواران آن دیار باو رسیدند از و پرسیدند که حال و شان
تو چیست و باین مملکت بچکار آمده جواب داد که امیری از امرای علی ابن ابی طالبم که خلیفه وقت و
صاحب الزمان ست سواران گفتند که بر کدام ناحیه ترا امیر ساخته سهل گفت بممالک شام گفتند بشهر خویش
بازگرد که ما نه امارت ترا و نه خلافت وی را قبول داریم و خون عثمان بن عفان را از وی طلبکاریم سهل
گفت هیچ احدی از اهالی این دیار با شما درین سخن متفق هست یا کلامیست که از پیش خود میرانید
و پیاده ایست که شما سواران درین عرصه بسر خود میدوانید گفتند اهالی این مملکت باجمعهم متفق اللفظ
و المعنی قاصد سلوک سبیل مخالفت با علی و اتباع و اشیاع اویند و خون عثمان مقتول مظلوم را از ایشان
خواهند جست سهل بضرورت راهی که رفته بود بازگشت و کیفیت مهام شام را بعرض حضرت امیر المومنین علی
رسانید و اما عثمان بن حنیف چون ببصره رسید عبد الله بن عامر شهر بصره را گذاشته عزیمت بجانب
مدینه نموده اهالی آن ناحیه مقدم او را غنیمت شمرده مملکت را تسلیم او کردند و اما عبد الله بن عباس
چون بجانب یمن روان شد و خبر توجه او بانصوب بیعلی بن امیه که سابقا والی و امیر آن دیار بود رسید
هرچه در بیت المال مسلمین بود از نقد و جنس و دواب برداشت و با ثروت و مکنت تمام روی بجانب مکه آورد
اما عماره بن هاشم چون بنواحی کوفه رسید طلیحه بن خویلد اسدی و قعقاع بن عمرو در راه اتفاقا باوی

ملاقی شدند گفتند مناسب آنست که بازگردی چه اهل کوفه بامارت غیر از ابوموسی اشعری که از قبل عثمان در آنجا حاکم بود راضی نیستند و اما قیس بن سعد چون قریب بنواحی مصر رسید شهر بهم برآمده و عبدالله بن سعد بن ابی السرح که برادر رضاعی عثمان رض و سابقا والی آن مملکت بود و بعد از قتل او گریخته بجانب شام رفته بود و در موضع آمد طالع اهالی مصر با او مصادف و ملاقی شدند و از وی استفسار حال نمودند که تو کیستی و از کجائی و بکجا میروی و درین دیار مصر بچه کار قدم رنجه نموده جواب داد که من از اصحاب عثمانم که در اطراف و اکناف عالم سرگردان و حیرانند گفتند هر جا که خاطرت میخواهد برو قیس بمملکت مصر درآمد و مردم آن ناحیه را اخبار نمود که از قبل امیرالمؤمنین علی بحکومت و امارت این دیار آمده اند اهالی مصر سه فرقه گشتند بعضی از ایشان بیعت امیرالمؤمنین علی درآمدند و جمعی دیگر خود را از بیعت کشیده و داشته عزلت اختیار کردند و طائفه گفتند اگر علی ابن ابی طالب قتله عثمان را بقصاص میرساند فالجمله در بیعت او درآییم و الا درین امر توقف مینمائیم قیس چون احوال مصریان را برین نهج مذکور ملاحظه نمود بالضرورت با ایشان مدارا و مواسا میکرد و کیفیت حالات اهالی آن دیار را بتفصیل بواسطه کتابت و رسالت بعرض جناب ولایت نصاب رسانید آنجناب چون اوضاع ممالک را باین خلاف و اختلاف دید بغایت ملول و محزون و باخواص اصحاب خویش گفت من آنچه شما را ازین تحذیر مینمودم بوقوع پیوست بدرستیکه فتنه بر مثال آتشست که هرچند آنرا بر می افروزند افروخته تر میشود و من تا قوت و قدرتم وفا کند در تسکین آن خواهم کوشید و تیغ در روی هیچ احدی که دعوی اسلام کند نخواهم کشید چون چاره دیگر نیابم آخر الدواء الکی مقرر است و الله العاصم و الاعلم

کلام در استجازه طلحه و زبیر خروج از مدینه بعمره گزاردن بجانب مکه و اتفاق ایشان بر خروج بر امیرالمؤمنین علی رض بجانب مکه و قصد خاطر

آورده اند که چون طلحه و زبیر از ایالت بصره و کوفه مایوس شدند بملازمت جناب ولایت مآب شتافتند و استیذان گزاردن عمره نموده رخصت یافتند و در روایتی آنکه چون آنجناب با ایشان گفت بدرستیکه مقصود کلی و مطلب اصلی شما زیارت خانه و تقبیل آن آستانه نیست و من در اول الامر میدانستم که از شما کاری عجیب و شانی غریب ظاهر خواهد شد لاجرم خود را ازین امر کشیده میداشتم و میگفتم دیگری را

اختیار کنید که من تابع شما ام سخن مرا نشنیدید و بطوع و رغبت خود التزام بیعت با من نمودید
و اکنون بفتنه انگیزی میروید دستوری دادم شما را هر جا که میخواهید بروید چو عهد کردی از روی حیل
بشکستی چه حاصل از تو و عهد شکسته بسته تو، پس بجانب مکه روان گشتند و عبد الله بن عامر کریز در آن
سفر با ایشان مرافقت نمود و گفت بشارت باد شما را که بجهت شما اموال و تجارت بصره و کوفه را که
از آن معزول شده ام والله که بعد هزار شمشیر شما را امداد و یاری میسر شود و از اموال اعانت و اسعاد خواهم نمود پس
بتعجیل تمام بمکه آمدند و عائشه رضی الله عنها در مکه بود چه پیش از واقعه عثمان رض در آن حین که او را در دار او
محاصره ساخته بودند با جمعی دیگر از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعزم ادای حج و عمره بمکه رفته بود
بروایتی آنکه مردم شکایت بسیار از عثمان رض بنزد عائشه صدیقه می آوردند که وی سنتهای نبویه محمدیه را
رد و ترک کرده و امور محدثه که در زمان حیات آنسرور نبود از منع حقوق مسلمانان و امتیاز و ترجیح بنی امیه
و تقوی و پشتی و دست تسلط و تعدی آن قوم بر مردم و احتمال ناهنجاری و کجرفتاری و اغماض از معایب ناهموار
ایشان و ایذا کردن بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم برای خاطر جمعی از بنی امیه و از جمله افعال عثمان که
نزد اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بغایت مستبعد نمود آنکه حکم بن العاص را که عم عثمان و پدر مروان است
بواسطه آثار نفاق و شقاق و دغلی و سوء ادب نسبت باحضرت نبوی صلی الله علیه وسلم و حرکات شنیعه
قبیحه و امور خبیثه ذمیمه که از وی بظهور می آمد و منافقی از وی پیغمبر صلی الله علیه وسلم متحقق شد او را از مدینه
بیرون کرده و مطرود و مهجور ساخت و تا زمان وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ناحیه طایف بسر
میبرد و زهره و یارای آن نداشت که پیرامون مدینه گردد و در زمان ابوبکر رض همچنین مستور میبود و تا زمان عثمان رض
در آمد وی او را رخصت دخول و اقامت در مدینه داد و ابوذر غفاری را که زبان معجز بیان محمدی در شان وی
بحدیث ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق ولا اوفی من ابی ذر ناطق گشته برای خاطر
معاویه از شام اخراج کرده و نیز نگذاشت که در مدینه توطن و اقامت کند و او را از مدینه برده تر دانی در
از ابغض مواضع که بود فرستاد و تا بسر برد و او بآن اکتفا نکرده و او را از جواب فتوای مسلمانان منع
نموده بالجمله بعضی ازین امور مذکوره حامل و باعث شد مر عائشه رض را که در شان عثمان رض گفت لعن الله نعثلا
و قتل نعثلا چنانکه در بعضی از کتب تواریخ هست که چون عائشه رضی الله عنها از کشته شدن عثمان رض و جلوس
امیر المومنین علی رض بر مسند خلافت اخبار کردند سوگند خورد که وی بظلم کشته شد و من در صدد آنم که قاتلان او

اورا بقتل رسانم و عبید بن سلمه که از اقربای ام المؤمنین بود در حالتیکه عائشه این سخنان میگفت با عائشه
گفت تعجب میکنم از تو که اول کسی که زبان به طعن عثمان گشود تو بودی و اورا بوصف نعثل میستودی و میگفتی
اقتلوا نعثلا فقد کفر و چون عبید بن سلمه بر ام المؤمنین عائشه بر این سخنان اعتراض نمود عائشه رض
در جواب او گفت آنم که اورا نعثل گفتم و مردم را بقتل او خواندم اموریکه مناسب حال او نبود از وصادر میشد
و این زمان از سخن طلب خون او برای آن میکنم که از انها توبه کرده و پشیمان شده بود و آنم که اورا با
کشتند و این هنگام که تائب شده بود مقتولش ساختند و این هر دو قول قول منست ولیکن سخن یکی در وقتی
و زمانی نیست گویند عبید بن سلمه درین باب گفته در مقام مخاطبه با عائشه که فمنک البداء و منک الغیر و منک الریاح
و منک المطر و انت امرت بقتل الامام و قاتله عندنا من امر گوییا زبان حال عثمان با مادر مومنان گفته است
ای درد مرا از تو و درمان از تو + دشوار مرا از تو و آسان از تو + القصه عائشه رض تا در مدینه بود در شان
عثمان میگفت قتل الله نعثلا و لعن الله نعثلا و در حالی بود که از مدینه بعزم گزاردن حج بیت الله بمکه رفت
و بعد از اتمام ارکان مناسک حج بمدینه معاودت نمود که در راه بموضع سرف خبر کشته شدن عثمان و
جلوس علی ابن ابیطالب رض بر مسند خلافت بدو رسید در زمان بمکه بازگشت چنانچه سابقاً گذشت در مکه بود
که خبر قدوم طلحه و زبیر بدو آوردند بغایت فرحان و مسرور و شادان و پر حضور شد و بر انچه در خاطر داشت
عزیمت جزم نمود و پس طلحه و زبیر و بنو امیه که در مکه و غیر مکه بودند عائشه را ترغیب و تحریص نمودند بطلب خون
عثمان و نزد وی اظهار ما فی الضمیر خویش کردند از مخالفت با علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه مخالفت را
باین نوع بیان نمودند که وی جای داده و نزد خود قاتلان عثمان را و حد خدا را عز و جل بر ایشان اجرا نمیکند
پس او ماخوذ است بدم عثمان تو مادر مومنان و حرم محترم پیغمبر آخر الزمانی با ما یک جهت باش تا با وی
مقاتله نمائیم عائشه گفت باینکار که شما مرا میخوانید کار زنان نیست و شما دانا ترید بکار خود و ایشان هر دو عائشه
را گفتند اگر تو با ما موافقت نمائی درین امر در نظر مردم عظیم تر مینماید و از آن اعتبار دیگر میگیرند و مهم ما استحکامی
شدید و انتظامی سدید می یابد و عبد الله بن زبیر که خواهر زاده عائشه یعنی اسما بود و ام المؤمنین مادر او را
بغایت دوست میداشت و فرزند خود خوانده بود و برای آن سبب ام عبد الله نیز می گفتند چندان مبالغه
و الحاح نمود که عائشه را آخر موافقت با ایشان چاره نماند و صیت این اجتماع و اتفاق شهرت یافت
و ولید بن عقبه عاقبت اظهار استظهار بدین وفاق نمود و ابیات در مذمت بنی هاشم گفت و بمدینه

فرستاد ــ بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختکم + ولا تنهبوه لا یحل حرامه + فان لا تردوه علینا فحقه
سواء علینا قاتلاه وسالبه + بنی هاشم الا تردوا فما کان معیبا + وسیف بن اروی عندکم وحلیله +
حرتم عثمان بن عفان حرة + کما غدرت یوما بکری حرائره + فاقسمت لا انسی ابن امی وقتله +
وهل ینسین الماء من هو شاربه + راوی قصه گوید فضل ابن عباس ابیات ولید را جواب پر عتاب
گفته بدو ارسال نمود و بعضی از ان ابیات اینست سلوا اهل مصر عن سلاح ابن اختکم + فهم سلبوه
سیفه وخزائنه + ولا تسلونا سیفه وشیفه + اضیع وابقاه لدی الباب حاجبه + وقد شبهت کسری و
قد کان مثله + شبیها بکسری هدیه وضرایبه + وکان ولی الامر بعد محمد + علی وفی کل المواطن صاحبه
وصی رسول الله حقا وصهره + واول من صلی وما دم جانبه + راوی قصه گوید طلحه وزبیر بعد از انکه
خاطر از جمع عائشه رض جمع کردند نزد عبد الله بن عمر در آمدند وحال آنکه وی دران روز در مکه مبارک تشریف
داشت از امیر المؤمنین علی رض دستوری خواسته بود که در مکه وطن نماید و بعبادت مشغول باشد و آنجناب
ام المؤمنین را رخصت داده طلحه اول سخن آغاز کرد و گفت ای ابا عبد الرحمن عائشه صدیقه رض عزیمت را
جزم کرده بران که بجانب بصره نهضت نماید و برای صلاح مسلمانان فتنه که تجدد در میان ایشان پیدا
شده تسکین دهد التماس از تو داریم که با ما موافقت و مرافقت نمائی و راه مخالفت و مضارت نه پیمائی
و تو احق باین امر از دیگر مردم بعد از ان زبیر بتکلم در آمد و گفت ای ابو عبد الله باید که نظر بفرمائی بانچه
از ما واقع شده از مساهله در امر عثمان و مبایعت با علی ولیکن نظر بر آخر کار ما انداز بدرستیکه ما را غیر صلاح
مسلمانان مقصودی دیگر نیست و ام المؤمنین عائشه رض متصدی این خطب جلیل و ساعی اظهار این ذکر جمیل
داو را از تو گزیری و مانند تو درین مهم او را معینی و مشیری نیست عبد الله بن عمر رض با ایشان گفت شما دو مرد
آمده اید و میخواهید که مرا خداع و فریب دهید و از گوشه خانه من مرا بیرون آرید چنانچه ارنب را از سوراخ
خودش بیرون آرند بعد از ان مرا در کام علی ابن ابی طالب اندازید بدرستیکه مردم را طمع فریبند مگر
بغلام و کنیزک و درهم و دینار و من ازین قبیل نیم که بدینها فریفته شوم بتحقیق که من ترک این امر کردم و حال آنکه
مرا بآن میخوانند مترقب از شما آنست که مرا بحال خود بگذارید و برای حصول مراد خود دیگری را بدست آرید پس
زبیر گفت خدا تعالی ما را از تو بی نیاز گرداند راوی قصه گوید یعلی بن امیه از جانب یمن با ایشان ملحق شد
و چهار صد شتر همراه داشت و مردم را اصلا زد که برین شتران بار کنید و سوار شوید زبیر با وی گفت سخن

ابو عبد الرحمن

از شتران برزبان مران و اگر تلف شود در کیسه داری در نظر ما بتمامی عیان تا ما در تجهیز لشکر و اعداد آلات
و ادوات مقاتله صرف نمائیم و ابواب فتح و نصرت بر وجوه امنیت خویش بگشائیم پس یعلی مبلغ شصت هزار
دینار زر سرخ بعرض ایشان داد و ایشان مبلغ مذکور را بلشکریان قسمت نمودند و بآن زر مستعد محاربه
و مقاتله گشتند و در بعضی از کتب احادیث و سیر و تواریخ هست یعلی بن منیه از جانب یمن با ششصد هزار
درهم و ششصد شتر بار بمکه رسید و با طلحه و زبیر و عائشه رض ملاقات کرد و گویند جملی عظیم الهیکل که بچهار هزار دینار
بقولی بدویست درهم و بقولی صد دینار زر سرخ و بقولی هشتاد دینار خریده بود و پیشکش عائشه رض نمود
و غیر ازین اقوال دیگر گفته اند و نام آن شتر عسکر بود و آن روز را یوم الجمل و آن حرب را حرب الجمل
گفتندی برای آنکه عائشه رض در آن روز در میان جنگ در هودج نشسته بود بر آن جمل سوار بود و شرح
و بسط آن واقعه عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و گویند عبد الله بن عامر از بصره هزار درهم
آورده بود و طلحه و زبیر آن مالها را نیز از و بستدند و در تجهیز آن لشکر صرف نمودند و عبد الله بن حضرمی
که امیر مکه بود سپاه مکه جمع آورد و از بنی امیه جمعی کثیر بدیشان ملحق شدند و بالجمله طوائف مختلفه و فرق
متنوعه بر مخالفت و عصیان امیر المؤمنین اجماع و اتفاق کردند و زبان حال آن قدوه ارباب کمال با
آن اهل بغی و اختلال میگفت ~ اگر جهان همه دشمن شود بدولت دوست ۞ خبر ندارم از ایشان که در جهان
هستند ~ راوی قصه گوید بعد از آن با یکدیگر مشاورت نمودند که بکدام ناحیه و بر کدام صوب توجه نمودن
صواب است زبیر گفت صواب آنست که بسمت بلاد شام متوجه شویم بعد از آن در ممالک آن که زاد و
خزائن نقود از زر سفید و سرخ بسیار و طالبان خون عثمان بیشمار و معاویه در آن جانب دشمن علی بن
ابیطالب است ولید بن عقبه بن ابی معیط گفت این رای شما بغایت ضعیف و باطل و از جاده صحت و استقامت
منحرف و مائل است چه هم که بعد از سلوک این راه خطیر هیچ چیز از آن ممالک بدست شما نیاید نه از قلیل و نه از
کثیر چه در آن زمان که عثمان محصور در دار و محبوس غوغائیان غدار بی مدار و محتاج بمعونت معاویه بوده
دار بود و استعانت باو برد تا که وی را نصرت نماید و از صفحه دل او غبار آن آزار بر دارد او با وجود قوت
و قدرت بر آن امهال و تساهل و اهمال و تعلل نمود تا که مظلوم و مقتول شد بملاحظه آنکه صبح دولت او
در شام طلوع کند و آن بلاد مر او را خالص و بی فتور ماند و طمع کردن در دیگر ممالک تواند ای زبیر تو
از وی این طمع مدار که مفت و رایگان ممالک شام را بشما مسلم دارد و خود را از زمره موافقان و متابعان

جلد سوم

شما شمار و زادی نعصته گویند خبر بمعاویه رسید که طلحه و زبیر و عائشه بر علی ابن ابی طالب مخالفت کرده و طایفه از مردم پراگنده بر اسپان پریشان جمع شده اند و داعیه دارند که بشام آیند و در آن ناحیه مقیم و متمکن باشند معاویه از استماع این خبر مغموم و مهموم و در فکر ترتیب مقدمات و اسباب انصراف داعیه ایشان از آن عزم و بوم شد بیتی چند مشتمل بر ذم این داعیه و مذمت معاویه و اظهار آنکه چند نوبت عثمان باو استغاثه نمود و او بفریاد رسیدن نرسیده اشاره بآنکه اگر بشام آیند غیر از گرز و شمشیر و طعن و نیزه چیز دیگر واقع نخواهد شد و امثال اینها که شعر و مشیر بطلحه و زبیر از ممالک شام بودند از زبان خود بلکه از زبان غیر با ایشان نوشته فرستاده ابیات این است که ع قل لابن الزبیر علی ما کان من عتبکم ، وطلحه قولا غیر ذی عود ، ان المشورة عند لیس نا تعلمکم ، مثل الضراب جری فی صحیح من خرد ، خلو معاویه المحشی خالفته ، والشام لا تدخلوا غیر الاسارة ، ان تدخلوا الشام تلقون دون حوزتها ضرب یزیل بین الروح والجسد ، کم قد رجالت هذا الامر من رجل صعب البشیة ، ان عثمان فی کبد گویند چون ابیات مذکوره بطلحه و زبیر رسید ایشان آنرا با معان نظر ملاحظه نمودند زبیر گفت والله که نیست این ابیات مگر از قول معاویه و عمل او ولیکن آنرا از لسان غیر گردانیده و عذر شما را خواسته و در توجه شما را از طریق شام باین طریقه گردانیده ،

کلام در مکالمه نمودن حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها با ام سلمه و التماس کردن موافقت وی را در رفتن بصره با نواع تلطفات و منع فرمودن ام سلمه او را بعزم از ان داعیه شنیعه باصناف دلائل اضحه و بیّنات لائحه ،

ارباب سیر و تواریخ آورده اند که عائشه صدیقه رضی الله عنها از مکه بخانه ام المومنین ام سلمه رضی الله عنها رفت چه وی نیز از مدینه بعزم حج گزاردن بمکه رفته بود و هنوز بمدینه مراجعت نموده و بعد از تقدیم مراسم تسلیم و تحیت با وی گفت ای دختر ابو امیه بدرستیکه تو اول ضعیفه که مهاجرة در راه خدا و رسول کردی و بواسطه شرف فراش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عظیم الشان و رفیع القدری و از میان امهات مومنین بخواص و فور ایا ممتاز و پوشیده نباشد بر تو که جماعتی از غوغائیان و مردم گمنامی بیداد امیر مومنان عثمان بن عفان خود را در انداخته و او را بقتل آورده اند و اکنون جمعی از هواداران

ان عثمان فی کبد ، و کم کتاب الله تستغیث به ، و مدت لم یجب عثمان من فضل ، و لولا المدینة والا فراره عائشه ، و فی المدینة عن اللیل فی العدد ، و شد دار ایبلیها حلا بها ، و ما زال یعرف فی ناحیة البلد ،
البلاغیة

و یاران آن خلیفهٔ مقتول مظلوم در صدد آن در آمده اند که از قاتلان او انتقام کشند و ایشان از انتقام
بستانند و مرا اخبار کرده اند که عبدالله بن عامر بن کریز در بصره بسیار از شمشیر و درهم مهیا دارد که همه ایشان
برای واقعهٔ عثمان غضبناک اند و جماعتی بطلب خون او در بیابان گشته اند و من می ترسم که میان مسلمانان بر
سر این قضیه محاربه و مقاتله واقع شود و بعضی از اهل اسلام بعضی دیگر را بقتل آرند چه شود اگر در مسیر
بجانب بصره با ما موافقت نمائی تا شاید که خداوند تعالی بسبب ما اصلاح این امر نماید و عقده بعون حق
از قصاص خون عثمان بن عفان بدین جهت گشاید آورده اند پس ام سلمه فی الحین در آمد و گفت ای
دختر ابابکر تو بخون عثمان بازخواست میکنی و بخدا سوگند که از اشد مردمان بودی از روی قهر و غضب
و اعراض نمودی بوی و او را بهیچ نام نمیخواندی مگر بنعثل و میگفتی لعن الله نعثلا و قتل الله نعثلا و در [illegible]
ام سلمه چون مقدمات مذکوره از عائشه رض شنید از روی تعجب و استبعاد آواز بلند برداشت چنانکه آواز
او بهر که در آن خانه بود رسید و گفت تو طلب خون عثمان میکنی دیروز بود که او را سب و شتم میکردی و تکفیر
منسوب میداشتی و امروز او را امیرالمؤمنین و خلیفهٔ مقتول مظلوم میگوئی و خود را در قضیهٔ او بصورت اهل تعزیت و مصیبت
بنمائی و موافقت میکنی با جماعتی که بر علی بن ابی طالب خروج می کنند چه مناسبت با تو دارد در طلب خون عثمان
و حال آنکه وی مردیست از بنی عبد مناف و تو ضعیفه از بنی تیم بن مره و بچه سبب ای عائشه متفق می شوی
با طائفه که در مقام خروج بر علی ابن ابیطالب که میان او و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سلسلهٔ اخوت
و مصاهرت محکم و پسر عم رسول و زوج بتول و مرتبهٔ خلافت و ریاست او درست در میان اهل روزگار و برو
مسلم است و حال آنکه جمهور مهاجر و انصار از حضار اصحاب مدینه با او بیعت نموده بخلافت و حکومت عامهٔ
اهل اسلام او را قبول فرموده اند در اسناد و تفصیلی جمیع از فضائل و کمالات و خصائص و حالات علی ابن ابیطالب
بر عائشه خواند عبدالله بن زبیر در سرای ام سلمه ایستاده بود و جمله سخنان او را که با عائشه میگفت
بتفصیل می شنود و از بیرون سرای آواز بلند بام سلمه زد که ای دختر ابو امیه ترا شناخته بودیم عداوت ترا با آل زبیر
کاش مادر ما عائشه استدعا نمینمود موافقت ترا درین سلوک و سیر ام سلمه رض از اندرون سرای بجواب عبدالله
مشغول گشته گفت تو و پدر تو مرا او را میبرید و بر لب آب بعد از آن باز تشنه می آرید او را بی آب و تا گمان
می بری مهاجر و انصار را که راضی و خوشنود گردند به پدر تو زبیر و مصاحب او طلحه و علی علیه السلام در
سلک احیا باشند و حال آنکه وی بقول پیغمبر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ولی هر مومن و مومنه بود

عبد الله بن زبیر گفت ما این حدیث را از زبان آن سرور در هیچ ساعتی از ساعات نشنیده ایم
ام سلمه گفت اگر تو از آن حضرت نشنیده خاله تو که عائشه است شنیده و اینک خاله تو حاضر است بپرس که
شنیده یا نی و بتحقیق که ما شنیده ایم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که میفرمود علی خلیفتی علیکم فی حیاتی و فی
مماتی فمن عصاه فقد عصانی ای عائشه گواهی میدهی که از آن حضرت چنین شنیده عائشه گفت آری انگاه
ام سلمه از روی نصیحت و نیکخواهی گفت ای عائشه بترس از خدای و نفس خود در امریکه ترا رسول صلی الله
علیه وسلم از آن ترسانیده و مباش صاحبه سگان حواب و دیگر انکه عائشه گفت سوگند می دهم ترا بخدای تعالی
که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشنیدی که فرمود بی بگذرد از شبها و روزها که سگان آب حواب بر یکی از
ازواج من صیاح و نباح کنند و آن زن که این واقعه او را پیش آید در میان اهل بغی و فساد و عناد و فتنه
باشد و در آن زمان که حضرت آخر الزمان میفرمود من انائی در دست داشتم از غایت اضطراب و قلق آن کاسه از
دست من بیفتاد و آن سرور بجانب من کرده التفات فرمود و موجب اضطراب و دست افتادن
آن اناء آب از من پرسید گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اضطراب و قلق من از خوف آنست که مبادا
آن زن من باشم آن سرور تبسمی فرمود و بجانب تو نگاهی کرد و گفت من گمان می برم که آن زن تو
باشی ای حمیرا و عائشه ام سلمه را در روایت این حدیث تصدیق نمود انگاه ام سلمه با عائشه گفت باید که
فریب نیابی از طلحه و زبیر و گمان نبری که اگر وبال و نکال بر ارتکاب این کار از خدای عزوجل بتو متوجه گردد
ایشان در دفع آن نفعی بتو توانند رسانید پس عائشه بسیار ملول و بحضور از آن داعیه پشیمان و با فتور از
مجلس ام سلمه برخاست و از نفس خود در فسخ آن عزم عذری می جست و بهانه میخواست عبد الله
بن زبیر چون این فتور و قصور از ام المؤمنین عائشه مشاهده نمود فریاد برآورد که یا اماه اگر تو با این لشکر
بجانب بصره توجه نفرمائی من خود را مقتول و از صفت احیا معزول و بزمره اموات موصول میسازم یا انکه
سر در بیابان و صحرا می نهم و سراسیمه و سرگردان دیوانه وار خود را در میان سباع و بهایم اندازم مردم
درمیان آمدند و بشفاعت و التماس بسیار عائشه را تسکین دادند ام المؤمنین از فرط محبت که با عبد الله
داشت باز بر سر حرف اول رفت و از تصدی آن مهم متقاعد نشد و شخصی نزد حفصه دختر عمر زوجه پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرستاد و از استدعای مرافقت در سفر بصره نمود حفصه او را قبول نمود و گفت رای من تابع
رای عائشه است و چون خاطر او این میخواهد برای خاطر او من می آیم و این خبر چون بسمع

مارا بان در صبح وفات خود بهر آمنه که من در شب تو یار و همدم تو بودم ولیکن قرة العین و در روایتی
آنکه گوشت و خون و چشم خود و دوسترین مردم خود که در ولای محبت پیغمبر و ولای محبت حیدر صفدر در حبال و بهایم
بی خلل و اختلال وارد و شرف تربیت و نظر عاطفت و رافت رسول صلی الله علیه وسلم یافته و آفتاب
عنایت و مرحمت حضرت بر در و دیوار قابلیتش تافته بسوی تو فرستادم تا ملازم رکاب دولت مآب تو
باشد و بذل مجهود در جهاد با عدای تو بتقدیم رساند راوی قصه گوید عمر بن ابی سلمه بامیر المؤمنین علی
پیوست و همچو در ابر فتراک دولت آنجناب بست و مکتوب ام سلمه را باخبار و احوال که ام المؤمنین خلیفة المسلمین
نوشته و گفته بود رسانید و امیر المؤمنین مقدم او را گرامی داشت و تعظیم و احترام و تکریم و انعام فرموده ویرا
عامل بحرین گردانید و عمر در علم و فضل و عبادت و عقل و سعادت و طیب طینت و صفا صورت و سیرت
و نقاء سریرت و حسن خصال و یمن اقبال و شعری در غایت فصاحت و نثری در کمال ملاحت بود و
الحمد لله علی ذلک راوی قصه گوید مردی از شیعه امیر المؤمنین از ابنای عبد المطلب چند ابیات عربی
در مدح ام سلمه و حسن وضع او نسبت بامیر المؤمنین و فرستادن ولد گرامی خود در المجالس سامی خلیفة الانامی
و ذکر عائشه و احوال که از وی دران امر بظهور آمده بود و اظهار مخالفت با جناب ولایت مآب و هدایت
نصاب بر منصه بیان جلوه داده بود و در اشاعت آن کوشیده باطراف و جوانب فرستادند

کلام در فرستادن مکتوب ام الفضل بنت الحارث بجناب امیر المؤمنین علی رض و اعلام نمودن او را از اتفاق جماعه مخالفین

آورده اند که ام الفضل لبابه بنت الحارث که خواهر میمونه زوجه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و زوجه عم
آنحضرت عباس بن عبد المطلب بود هم از مکه مکتوبی بامیر المؤمنین علی نوشت بعبارتی که مفید این معنی بود
بسم الله الرحمن الرحیم نوشته میشود به بنده خدا علی امیر مومنان که مقتدای راه همه مسلمانانست
از ام فضل دختر حارث اما بعد بدرستیکه طلحه و زبیر و عایشه از مکه بیرون آمدند بقصد تسخیر بصره و نفیر عام
در دادند و مردم را بر محاربه و مقاتله با تو تحریص و ترغیب نمودند و ابواب فتنه و فساد را بر وجوه جمیع
مسلمانان کشادند و با ایشان کسی بیرون نرفت مگر آنکه در دل مرضی و متقصدی و تشنعی و غرضی بود
و دست قدرت حق تعالی بالای قدرت دستهای قدرت ایشان است والسلام راوی قصه گوید

ام الفضل مکتوب خود را بمردی از قبیلهٔ جهینه داد که مرا او را عقلی ولسانی وکمالی او را در فصاحت وبلاغت
شانی وبیانی بود واز نوادر اتفاقات حسنه آنکه نام آن مرد ظفر وبغایت خجسته پیکر ولطیف
منظر بود ام الفضل با وگفت این کتاب را بگیر وبتعجیل تمام وجهد بانظام روان شو که اگر در مرحله
از غایت شدت سیر شتری هلاک شود بهای آن بر من است واین صد دینار زر سرخ حالا عجالة
الوقت برسم جعاله بتو ارزانی داشتم شتر را از هر رفتار در آر تا زود برسی ومکتوب را برسانی
بصاحب ذو الفقار علی یعنی امیر المؤمنین حیدر کرار وچون اخبار نمائی او را از داعیهٔ این طائفهٔ غدار
ختار آن مرد جهنی مکتوب را گرفت وبه سیر عنیف شدید برفتار در آمد تا باصحاب امیر المؤمنین علی
رسید وحال آنکه ایشان خبر نهضت وحرکت لشکر عایشه رض وطلحه رض وزبیر رض بجانب بصره شنیده وایشان نیز
بعزیمت توجه بآنجانب اجتماع نموده بودند چون نظر اصحاب علی ع بر رسول جهنی افتاد از هر جانبی
آواز بر کشیدند که ایها الراکب بالخیر مرحبا طائر فرخ پی فرخنده مقام خیر مقدم چه خبر دوست کجا یار
کدام جهنی چون چشم بر لشکر نصرت معسکر امیر افتاد وآن اجتماع مشاهده نمود بزبان حال بمضمون این منظوم
بر گشاد ه یا رب این قافله را لطف ازل بدرقه باد + که از و خصم بدام آید ومعشوقه بکام +
گل ز حد برد تنعم بکرم رخ بنمای + سرو می نازد وخوش نیست خدا را بخرام + القصه رسول جهنی در ساعت
وخروج طلحه وزبیر بقصد تسخیر بصره وشرح غدر ونکث ولشکر کشیدن ایشان وبیان آنکه یعلی بن
منیه مر آن لشکر را معاون ومشفق وعایشه رض با ایشان موافق ومتفق است باواز بلند وبطریق نظم
ادا کرد وبملازمت امیر المؤمنین علی رسید آنجناب چون آن مکتوب را دید وابیات او را شنید محمد بن
ابی بکر رض را طلبید وگفت ببین که خواهرت چه کارها پیش گرفته خدا تعالی او را امر فرموده که در خانهٔ خود قرار
بماند واز آنجا بیرون نیاید وخود را بمردم ننماید خلاف امر خدا ورسول کرده بیرون آمده وبا جمعی
از اهل شقاق اتفاق نموده برافتراق جماعت من یک کلمه گشته طلب بهای خون عثمان رض از من میکنند
که محاربه ومقاتله نماید محمد بن ابی بکر رض عرض رسانید که هیچ ضرری وآسیبی از اتفاق ایشان بتو نخواهد رسید
بدرستیکه خداوند تعالی با تست وامید چنانست که خذلان تو نکنند وترا فرو گذاشت ننماید بیت
یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم + دولت صحبت آن مونس جان مارا بس + وبعد ذلک
والاعانة منه آنانکه در ایمان واسلام عالیشان ودر سلوک سبیل حق راسخ الارکان وشامخ البنیان

یار و معاون و ناصر و معارض نتوانند داد الحق بعلو او لایق است و در مستقصی آورده که چون امیرالمؤمنین علی
در موضع ذی قار قرار گرفت حسن بن علی رضی الله عنهما آمد و در مقابله وی گریه کنان بایستاد و گفت
ای پدر بسیار که من از روی اخلاص و دولتخواهی و نصیحت و نیکخواهی سخنی چند که صلاح مهم در آن دیدم
بعرض رسانیدم از آنها بدرجه قبول نیافت تا اکنون کار بجائی رسید که در مهلکه افتاده ایم که از جوع و
عطش مارا بیم هلاکت است امیرالمؤمنین فرمود یا بنی متکلم بکلام مشو چون مردان و گریه مکن چون زنان
بچه امر دلالت کردی مارا که از تو قبول نکردیم حسن بن علی گفت آن زمان که عثمان را در دار محبوس ساختند
بموقف اظهار رسانیدم که مارا بر دار و ازین دیار بیرون بر که اگر اینجا درین فتنه و غوغا میباشی بعضی از
مردم ترا بقتل او متهم خواهند ساخت التفات باین سخن نفرمودی و بعد از آن که او مقتول گشت گفتم
در خانه خویش بنشین تا جمیع مردم بر بیعت تو اجتماع و اتفاق نمایند از خانه بیرون میا و خود را با ایشان
منمائی این سخن را نیز بسمع رضا نشنودی و درین حین که این مردم متوجه بناحیه بصره شده اند گفتم بگذار ایشان
تا هر که از قتله عثمان را که در آن ناحیه یابند بقتل آرند قبول ننمودی امیرالمؤمنین در جواب حسن علیهما السلام
فرمود اما بیرون نرفتن من از مدینه در زمان محاصره عثمان رض بجهت آن بود که در آن زمان گمان نمی بردم
مردم را که بگذارند مرا که گوشه پدر روم و مانع من نشوند و اما بیعت من از اتفاق جمهور صحابه که در مدینه
حاضر بودند وقوع یافت اگر جمعی بنابر اغراض اعراض ورزند و در مقام نقض عهد در آیند بسبب آن ضرر
اعراض نباید شتافت اما آنچه گفتی که بگذار ایشان را که طلب خون عثمان کنند چون مقصود ایشان ازین گفتگوی
و جستجوی و تگ و پوی مطالبه و مواخذه نیست باین امر چگونه گذارم ایشان را و حال آنکه من از بیکاری
بیزارم ای پسر و آن امرا بمنزله سمع و بصر یاد که بدان پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون ازین دار فنا بعالم
بقا رحلت نمود هیچ احدی را باین امر از خود احق و اخص نمیدانستم چون مردم بر ابوبکر رض اتفاق نمودند
بیعت کردند من هم با ایشان موافقت اختیار کردم و بیعت نمودم وی در حین وفات خود تفویض امر
خلافت بعمر کرد و بعد از خود او را خلیفه خود ساخت باین راضی شدم و با او بیعت کردم و چون عمر رض قضیه خلافت
را شوری گردانید و مردم بعثمان رض بیعت کردند من هم دفعاً للفتنة و حسماً لوقوع الخلاف و الفساد
بیعت کردم چون وی مقتول گشت از خانه خویش بیرون نیامدم تا مردم طالب من شدند و در طلب
بیعت از من مبالغه و الحاح بسیار نمودند از ضایع شدن امر مسلمانان اندیشیدم و این طلب را

قبول کردم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما و
نعم ما قیل ست: پیش یار آنها که جان آرند پیشکش جان برند • صدق پیش آور که اینجا هرچه آرند آن برند
راوی قصه گوید چون امیر المؤمنین علی را از مضمون مکتوب ام الفضل بنت الحارث و اخبار رسول جهنی
احاطه حاصل شد منادی را امر نمود تا اصحاب او را جمع کردند بعد از اجتماع ایشان فرمود ای گروه مردمان
بدرستیکه خدای تعالی فرستاده بمردم پیغمبر صادق القول را که میخواند کتاب ناطق و قرآن صادق را که سر باز
زنند از آن کتاب و هلاک نشوند از آن هیچ باب مگر مردیکه بحسب معنی مرده و هلاک ست یا در ازل رقم
هلاک و فساد برو کشیده شده باشد و امور مبتدعه که نو پیدا شده در دین و در شبهه اندازند و منحرف سازند و
از طریق استقامت و یقین می برند و مهلک شخص است مگر کسی را که حقتعالی حافظ و عاصم او باشد و لله در من قال
من اهل الحال ست: هر دمان و بو بغارت نبرد نقد حضور • هر کرا حفظ خداوند نگهبان نشود • و علیکم
راست سلطان خداوند حکم اوست پس در اطاعت و فرمانبرداری او کوشید و مهیا و آماده باشید
قتال اهل فتنه را که اراده تفرقه جماعت شما دارند شاید که الله تعالی بصلاح آرد بشما آنچه اهل شقاق
بفساد آورده اند بدانید و آگاه باشید که طلحه و زبیر از من برگشته و نقض و نکث نموده و در ابتدای
حدث و جهالت سرگشته شده اند و از جهت سخط و حسد بر امارت شدن مردم را بمعاندت و مخالفت من
میخواهند و من بر سر ایشان خواهم رفت و با ایشان مقاتله خواهم نمود تا وقتیکه خدا تعالی
میان من و ایشان حکم کند مردم همه یک بار آواز بر داشتند و مضمون این منظوم
معروض داشتند ست: ما جگر سوختگان داغ توداریم همه • مرهمی بخش که مجروح و فگاریم همه
مفلسانیم اگر دست نداریم بهیچ • چون تو داریم غنی همه داریم همه • بود عهدی که دگر بی تو نگیریم قرار
همچنان بر سر آن عهد و قراریم همه • سر و جان خواستی ای جان گرانمایه بکمال • همه مهلت بیا تا بسپاریم همه
و چون عایشه خبر دار شد که علی بن ابی طالب از مدینه بیرون آمده و میخواهد که سر راه بر ایشان بگیرد فرود
تا دلیل گرفته و از طریق مستقیم عدول و انحراف نموده بطریق بیراهه سلوک اختیار کردند و گویا در شان آن
دلیل گفته اند ست: اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم سبیل الهالکینا پس عایشه در هودج نشسته و هودج
را بر شتر عسکر نام که یعلی بن امیه پیشکش کرده بود بسته بودند و پیش پیش لشکر میرفتند تا رسیدند قریب بطلوع
صباح بر چشمه آبی که آنرا حواب میگفتند چون شتر عایشه و گذر آیندگان آن موضع جمع گشته بانگ

بر سر آن آب بجوش و خروش آمدند و نباح مصباح ان صباح آغاز کردند عائشه شنید که شخصی دیگری می پرسید یا آنکه خود پرسید که این چه آبیست مسئول گفت این آب حوأبست عائشه گفت بازگردانید مرا بازگردانید مرا از وی پرسیدند که این برگشتن را چه سببست و مانع تو از رفتن ازین راه چیست در جواب سائل چنین گفت که من شنیده ام از رسول خدا که میفرمود گویا که می بینم یکی از زنان خود را که سگان حوأب بران بانگ کنند ای حمیرا ترسان باش از خدای از آنکه آن زن تو باشی من از رفتن باین راه ازین حدیث مسموع و تهدید و وعیدی که از مضمون آن معلوم میشد باعث بر داعیه رجوع است پس دران منزل فرود آمدند چون آفتاب برآمد عبد الله بن زبیر پنجاه مرد را از سگان آن موضع آورد تا نزد عائشه گواهی دادند که این آب حوأب نیست و لشکر از آب حوأب آن در اول شب بگذشتند و گویند آن گواهی اول شهادت زوری بود که در اسلام بوقوع پیوست و آتش اضطراب عائشه در مراجعت از آن طریق بگواهی آن فریق فرو نشست و همچنان در صدد رجوع و جزع و اضطرابی نمود تا عبد الله زبیر از جوانب لشکر آوازه در انداخت که علی ابن ابیطالب باستصواب یکدیگر صلحنامه درینباب نوشتند طلحه و زبیر و عائشه در موضعی که آنرا حبیبه گفتند منزل گرفتند تا در مصلحت کار خود اندیشه کنند

کلام در مراسلهٔ طلحه و زبیر و عایشه با احنف بن قیس از کل تابعین محترمین در ناحیه بصره احدی بود از اشراف و اعیان و استدعا موافقت نمودن از و در طلب خون عثمان بقبول ملامت و انصاف

نقل است که قوم فرستادن نزد احنف بن قیس که از مفتیان اهالی مملکت بصره بود از اجلهٔ صلحی و فحول حکماء علما و عقلا و تابعی مخضرم بود استدعای حضور او درین لشکر نمودند و بعد از آنکه وی بایشان ملحق شد گفتند ای ابو البحر و ابو البحر کنیت احنف بن قیس ما از تو توقع آن داریم که ما را اعانت و نصرت نمائی در طلب خون عثمان که مقتول گشته بظلم و عدوان احنف متوجه شد بعائشه و گفت یا ام المومنین سوگند میدهم ترا بخدا که آن روز که عثمان بر شرف هلاک بود و من با تو گفتم که اگر وی درین غوغا کشته شود کرا بخلافت قبول کنم و بیعت کنم مرا که بیعت نمایم ارشاد نمودی مرا بیشک و شبهه که با علی ابن ابی طالب بیعت کن عائشه در جواب گفت آری آنروز چنین گفتم اما اکنون

امویست که من با آنها از تو دوناترم احنف گفت لا والله که من با علی ابن ابی طالب رضی هرگز
مقابله نکنم و حال آنکه رسول خدا از میان اهل البیت و اصحاب خود در روز عقد مواخات او را باخوت
با خود مخصوص و ممتاز ساخت و علم اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام او علی طالبان سن یا یمن یشاء و اختیار برافراشت
و تسلیم امر او فریضه کسی که عم او و شوهر دختر نیکو اختر او و پدر دو سبط مانند در و گوهر او نموده باشد مهاجر و انصار
سید ابرار ویرا با غیر تبه النسب و اولی و احق و اخص و انسب دانسته باشند ع این نمی آید ازو کار دگر
فرمایش. احنف این سخن بگفت و از مجلس جست و به قبیله خویش از بنی تمیم پیوست و در آن
قوم و قبیله ندای اجتماع و صدای ارتداع در داد و چهار هزار مرد برو جمع شدند و بر دو فرسخی
بصره منزل ساختند اظهار استظهار بولای امیر المؤمنین و تبرا از اعدای امام المتقین نمودند

کلام در فرستادن شاهزاده حسن بن علی مجتبی و عمار یاسر بناحیه کوفه با طائفه از اصحاب و بیرون رفتن لشکر کوفه بخدمت ولایت مآب خلافت قباب

آورده اند که امیر المومنین علی چون در موضع ذی قار قرار گرفت حسن مجتبی را با عمار یاسر و جمعی دیگر
بکوفه فرستاده از اهالی آن ناحیه طلب لشکر فرمود در روایتی آنکه هنوز از مدینه بیرون نیامده بود که ارسال
حسن و عمار بکوفه جهت لشکر ظفر پیکر بظهور پیوست و در بعضی از کتب تواریخ هست که پیش از آنکه
حسن و عمار بکوفه روند امیر المومنین محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر را بآنجا فرستاده مکتوبی بابو موسی اشعری که عامل
و حاکم آنجا بود نوشت که ابو موسی سپاه کوفه را جمع نموده پیوسته بما فرستد و مکتوب دیگر باهالی آنجا نوشت که
از بنده خدا علی که امیر مومنان ست نوشته میشود بدانید ای اهل کوفه که من از جمله جهانیان شما را
اختیار کرده ام و چون ازین امر که در پیش دارم فراغت حاصل کنم بسوی شما خواهم آمد و اقامت و توطن
در دیار شما خواهم نمود هر که از شما قدرت و قوت نصرت ما داشته باشد و دم از مودت و وداد و محبت
و اتحاد ما زند باید که بسوی ما آید و حال آنکه امیر المومنین از اهل مدینه چنان آزرده خاطر بود که داعیه
نداشت که بار دیگر بمدینه معاودت فرماید و با خود مصمم ساخته بود که در مکه یا در کوفه من بعد اقامت نماید
چون در ذی قار بجهت جمعیت لشکر توقف فرمود تا هر چه در مدینه داشت از احمال و اثقال و متاع
و اموال از آنجا بموضع ذی قار آوردند القصه چون محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر بکوفه رسیدند ابو موسی

بیان ارسال حسن بن علی علیهما السلام و عمار یاسر و پیغام رسانیدن

مردم را جمع نمود و نامهٔ امیرالمؤمنین را برایشان خواند اهالی کوفه گفتند امیر و حاکم ما تویی رای تو دربنباب چیست ابو موسی گفت اگر جواب این کتاب میپرسید رای من آنست که در خانه‌ها بنشینید اگرچه امیر ما گشتند وقتی بایست رفت که امیر مومنان عثمان بن عفان مقتول نگشته بود آنزمان که از شما طلب نصرت مینمود و شما را قوت و قدرت رفتن و اعانت وی بود تقصیر کردید و نرفتید اکنون اگر جنگی باید کرد اول با کشندگان او باید کرد آنگاه بجای دیگر باید رفت محمد بن ابی بکر گفت یا عبدالله بن قیس شرم نداری که مردم را از نصرت و اعانت امیرالمؤمنین علی باز میداری و حق بیعت با وی بجا نمی آری ابو موسی گفت بیعت عثمان در گردن تو نبود که او را بکشتی محمد بن ابی بکر اعراض نموده بجواب متعرض وی نشد و بعتبهٔ علیه جناب ولایت مآب مراجعت کرد و کیفیت مهم کوفیان را معروض داشت بعد از آن حضرت امیرالمؤمنین فرزند گرامی خود را یعنی حسن مجتبی علیه السلام با عمار یاسر بکوفه فرستاد آورده اند که چون حسن بن علی و عمار بن یاسر بکوفه درآمدند و پیغام امیرالمؤمنین بکوفیان رسانیدند و طلب لشکر کردند ابو موسی اشعری که امیر و حاکم ایشان بود اظهار مخالفت نمود و گفت ای اهل کوفه بپرهیزید و بترسید از خدای عز و جل و نفس خود را عرصهٔ قتل نسازید چه حق تعالی میفرماید لا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما و در آیتی دیگر بیان مینماید و من یقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذابا عظیما عمار بن یاسر چون از ابو موسی این حرکات و مخالفات دید و این آیات و کلمات شنید از سر قهر و غضب بر سر او جست و او را ساکت گردانید و کلمات عنیفه و سورت حدت او را بهم شکست مردی از اهالی کوفه از قبیلهٔ بنی تمیم بنیاد تعرض و تصریح بعمار بن یاسر نمود و گفت ای بندهٔ بنی قضاعه تو دیروز با غوغائیان مصر در واقعهٔ عثمان حاضر بودی ترا میرسد که امروز درین محفل علی ملأ الناس اسکات امیر و حاکم کنی پس زید بن صوحان با اتباع و انصار خود که در ناحیهٔ کوفه بودند و خود را از جملهٔ محبان امیرالمؤمنین علی رض مینمودند همه با شمشیرها کشیده گفتند هر کسی که سر از اطاعت و فرمانبرداری امیرالمؤمنین علی رض بپیچد او را از ما هیچ نخواهد بود مگر شمشیر ابو موسی چون اینصورت مشاهده کرد گفت خاموش باشید یک لحظه اینک مطلوب ام المؤمنین عائشه رض آنست که بمن نوشته و مرا امر کرده که اهالی کوفه را در منازل خویش مستقر و ثابت قدم دارم تا زمانیکه بیاید ایشان را جمعی که خواهان و دوستداران باشند از صلاح عامهٔ مسلمانان عمار بن یاسر گفت ای ابو موسی ان کیه عائشه مامور شده بامری و ما مامور گشته ایم بغیر آن او از نزد خدای تعالی مامور است

بآنکه در خانه بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم او را در آن خانه نشانده قرار و ثبات گیرد و از آنجا هرگز بیرون نیاید چنانچه می فرماید وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی و ما مامورم بآنکه مقاتله نمایم تا فتنه تسکین یابد چنانچه آیت کریمه وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة اشارت بآن مینماید ای ابوموسی تو ما را سفیه میگوئی با آنچه او مامور است آن زید بن صوحان عبدی برخاست و این آیات را بر مردم خواند بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین ای گروه مردمان سیر نمائید و بیرون روید بجانب امیر المومنین علی تا بحق و صدق برسید در حالیکه از جمله راشدین باشید و در روایتی آنکه چون امام حسن مجتبی با عمار یاسر بجانب کوفه روان شدند امیر المومنین متامل و متفکر بود بجهت آنکه اهالی کوفه در ارسال لشکر اهمال و امهال میکردند مالک اشتر گفت یا امیر المومنین تا صولت ابوموسی که حاکم کوفه است شکسته نشود مهم لشکر کوفه سرانجام نخواهد یافت مرا بفرست که من او را رعیت سازم و دل او را از امارت و حکومت آن ناحیه ببرم امیر او را اجازت داد و از عقب حسن و عمار بدان دیار فرستاد پیش از آنکه وی بکوفه رسد ایشان رسیده بودند و بخانه ابوموسی التفات نانموده اول بمسجد جامع رفتند و خبر در شهر افتاد که وفد امیر المومنین علی آمده و بمسجد جامع رفته اهالی کوفه از رعیت و سپاهی و اصحاب حضرت رسالت پناهی که در آن ناحیه حاضر بودند و جمعی از تابعین و علماء و فقهای آن بلده بملازمت ایشان مشرف شدند و چون حکام نام حضرت امام حسن را استماع و اصغا نمودند اول کسیکه سخن کرد مسروق بن اجدع که شاگرد عبد الله بن مسعود و فقیه بزرگ و مجتهد و مدار علیه و مشار الیه شهر بود متوجه عمار بن یاسر شد و از وی پرسید که آن جماعت که قاتلان عثمان بودند بچه سبب خون او را مباح داشتند و برین امر اقدام نمودند گفت برای آنکه بعضی اصحاب رسول را سر دو سخت گفتی و ایذا نمودی و بیت المال را بغیر مستحق دادی و بنو امیه را در اخذ آن بر سایر مسلمانان ترجیح نهادی و ایشان را غنی و توانگر داشتی و دیگر مسلمانان مستحق را محروم و در مسکنت گذاشتی و بعضی از سنتهای نبویه و طریقه مسلوکه شیخین متقدمین بود یعنی ابوبکر و عمر را مخالفت کردی با آنکه در روز قرار خلافت برو التزام اتیان بآن نموده و بآن شرط خلافت را قبول کرده بود و هر چند شکایت از ظلم عمال او بدو رفع میکردند از آن تغافل مینمود و دفع شر ایشان از مسلمانان نمیکرد و دست ایشان را قوی میداشت و همچنان ایشان را بر سر اعمال شان

میکند پس ابوموسی با عمار گفت عثمان را تو کشتی عمار گفت من او را نکشته‌ام ولیکن چون می کشتندش تغافل ننمودم و دخل نکردم چنانکه اکثر اعیان صحابه که در مدینه بودند حسن بن علی با ابوموسی فرمود مارا نصرت نکنی و منع ذلک مردم را از نصرت ما منع می کنی ابوموسی گفت من منع نکردم ولیکن چون از من مشورت خواستند نصیحت و نیکخواهی ایشان بجای آوردم و آنچه حق مشورت بود با ایشان گفتم چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده المستشار مؤتمن یعنی آنکس که طلب مشورت از و میکنند امین گردانیده شده است یعنی چون امین داشته اند او را باید که آنچه حق امانت باشد بجای آورد و آنچه دران باب او را صواب نماید بگوید ولنعم ما قیل و مشورت دارنده باید نکو تا تر از زنده کند آن زنده گو ابوموسی گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم این فتنه را فتنه گر خوانده که اگر دور باشند از و بهتر بود و نشستن دران فتنه به بود از ایستادن دران عمار گفت اما این فتنه نیست که ایستادن دران بهتر از نشستن است یعنی ایستادن در فتنه و مبطل را از محق جدا کردن و ممتاز ساختن بهتر از نشستن و حق پوشیدن ابوموسی گفت آری اما چون تو حق را از باطل ندانی و دران متحیر بمانی نشستن دران فتنه بهتر است عمار گفت حق درین فتنه ظاهر و باطل درین فتنه بغایت روشن و باهر است ولیکن مانع از امتیاز آن یکدیگر ضعف بصیرت و بصارت است و لله در من قال من اهل الحال

ای برادر چون نه بینی قصر او ☆ چونکه در چشم دلت رُستست مو ☆
چشم دل از موی علت پاک دار ☆ وانگهان دیدار قصرش چشم دار ☆
هر کرا هست از هوسها جان پاک ☆ زو ببیند حضرت و ایوان پاک ☆
چون محمد پاک بُد زان نار و دود ☆ هر کجا رو کرد وجه الله بود ☆
چون رفیقی وسوسه بدخواه را ☆ کی بدانی ثم وجه الله را ☆
هر کرا باشد ز سینه فتح باب ☆ بیند او بر چرخ دل صد آفتاب ☆
حق پدیدست از میان دیگران ☆ همچو ماه اندر میان اختران ☆
دو سر انگشت بر دو چشم نه ☆ هیچ بینی از جهان انصاف ده ☆
گر نه بینی این جهان معدوم نیست ☆ عیب جز ز انگشت نفس شوم نیست ☆
تو ز چشم انگشت را بردار هین ☆ وانگهی تو هر چه میخواهی ببین ☆
آدمی دیده است باقی پوست است ☆ دید آنست آنکه دید دوست است ☆

القصه مردی از بنی تمیم هوادار ابوموسی برخاست و با عمار گفت ای مولا سیاه ترا حد نیست که با امیر ما چنین سخن گویی که او را چون تو مولا است حسن علیه السلام بانگ بروی زده گفت اسکت قطع الله لسانک پس جمعی که از شیعه امیر المؤمنین علی بودند از قبل عمار و طائفه که عثمانی بودند از قبل ابوموسی سخن گفتند نزدیک بود که

در متن — فرع را گفتند اصل کو آفتاب ☆ گفت او زان پهلو بستند ز آب
دو سر در جایی پیچیده اند ☆ این سبب لا جرم او دو ماده اند

فتنهٔ عظیمه بین الفریقین واقع شود ابوموسی مردم را بدست اشارت کرد و بنشاند و خود بر منبر رفت
و خطبه خوانده همان سخنان که سابقاً با محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر گفته بود آغاز کرد حسن مجتبی علیه السلام
بانگ بر وی زد و فرمود که امروز منصب خلافت با امیر المؤمنین تعلق دارد و منبر از آن اوست فرود آی
که تو معزولی و قیمی بیعت او باین منبر چه کار داری زید بن صوحان با ابوموسی گفت یا ابا عبد الله
این مردم عزیمت بر نصرت و اعانت امیر المؤمنین علی مصمم ساخته و دل از غیر او بالکلیه پرداخته اند و متوجه
بدرگاه او گشته اند و تو ازین امر ایشان را منع نتوانی کرد و باز نتوانی داشت بیهوده زحمت مکش و دیگری
از رؤسای کوفه باین طریقه سخن کرد و از اطراف و جوانب مردم تحریص نمودند بر تدبیر بیرون رفتن بجانب
امیر المؤمنین آنگاه حسن مجتبی بر منبر برآمد و خطبهٔ بلیغهٔ فصیحه انشا نمود و بدلائل واضحه شواهد لائحه وجوب
اطاعت امیر المؤمنین علی بر جمیع مسلمانان بیان فرمود و گفت ای اعیان و اشراف کوفه مردم این [illegible]
تکمیل مسلح بخدمت امیر المؤمنین بیاید برد و خود را بجان و دل آن درگاه عالم پناه باید سپرد گفتند سمعاً
و طاعةً میرویم و از سر قدم میسازیم و در قدم محترم او باخلاص جان را در بازیم و بدین دولت عظمی
و سعادت کبری سر تازان و سرافرازیم و لله در القائل شعر چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخروست
خوشتر می باشد که بار اگشته زین میدان برند ناگاه در خلال این احوال مالک اشتر رسید و
خبر یافت که مردم در ملازمت حسن مجتبی در مسجد جامع جمع اند مالک اشتر همچنان از راه بقصر امارت که
منزل ابوموسی بود در رفت و غلامان ابوموسی را بزخم گرز سر در شکسته همه را از آنجا بیرون دوانید و
از اوج عزت و حکومت بحضیض خواری و مذلت رسانید ایشان دویده سر در شکسته بمسجد جامع
بنزد خواجهٔ خویش رفتند و کیفیت واقعه را اعلام نمودند مالک اشتر خواست تا اموال ابوموسی که در آن
قصر داشت همه را بیرون اندازد و حال آنکه ابوموسی مال بسیار داشت از اسپ و سلاح و اقمشه و امتعه
چون غلامان خود را بآن حال دید و خبر اتلاف اموال شنید در زمان بجانب قصر الامارة شد و دید و خود را
در اندرون انداخت مردم بسیار برو جمع شدند خشم مالک بر ابوموسی افتاد و گفت تو درین سرای
چه کنی چه این سرای امارت است و تعلق با امیر المؤمنین دارد و تو شرف بیعت او نیافته چگونه درین سرای
چه کار داری ابوموسی از ان حرمت که داشت تنزل نموده بتواضع و درخواست در آمده گفت یک امروز مرا
مهلت ده تا ازین سرای [illegible] و چیزها دیگر انتقال نمایم مالک گفت [illegible]

که دیگر در خزانه باشی تلف نمود تا جمله متاع او را از خانه بیرون انداختند و اهالی کوفه چون
خبر قدوم مالک اشتر شنیدند جمله در قصر الاماره جمع شدند و دران هجوم و ازدحام اکثر اموال و متاع
ابوموسی بتاراج و غارت رفت و بعضی از اهالی کوفه بالتماس بسیار برای ابوموسی تا شب از مالک
اشتر مهلت طلبیدند که منزلی دیگر برای خود پیدا کند و آنچه باقیمانده باشد از اموال بآنجا منتقل
سازد و چون قصر الاماره خالی شد حسن مجتبی و مالک اشتر و عمار یاسر بدولت و سعادت بقصر الاماره
درآمدند و قرار یافتند روزی دیگر حسن با اهالی کوفه فرمود من فردا علی الصباح بر صوب بصره
روان شوم هر که بر ظهر مراکب و دواب سوار است و از راه بر می‌آید اختیار دارد و هر که از راه دریا بکشتی
سیر و مجاز و مرخص است پس بعضی مردم از طریق بر و بعضی از راه دریا بعتبهٔ علیهٔ علویه روان شدند
و نه هزار و دویست مرد مقاتل و مکمل و آراسته در موضع ذیقار بدولت ملازمت حیدر کرار و حضرت ذوالفقار
می شتافتند و سعادت بساط بوسی و شرف ملاقات وی دریافتند و جناب امیرالمؤمنین رض ایشان را بتعظیم تمام
و احترام تکریم مالاکلام فرموده برسم استقبال و ترحیب و تحیت و بانواع الطاف و اعطاف و مکرمت هم افراز ساخت و بصنوف اشفاق و مرحمت بین الاکفاء
والاقران ممتاز نمود و بعد ازان در مقام مخاطبه با ایشان فرمودی ای اهل کوفه بدرستیکه حق تعالی شما را در مملکت پادشاهان عجم
والی و حاکم گردانید و از حضیض فقر و اختلال باوج کمال و غنا و استقلال رسانید و قدرت آن داد تا
شوکت اعاجم و دولت اکاسره را درهم شکستید و ممالک و خزائن و اموال مدخرهٔ ایشان را بدست
آورده دست ایشان را برهم بستید و اعانت مسلمانان بر اعدای اسلام بتقدیم رسانیدید و ایشان را
به تیغ قهر و سیاست خود درگذرانیدید و اکنون من شما را خوانده ام که با من همراه و همراز معین و ناصر
باشید بر جمعی که بر امام بحق بیرون آمده و راه مخالفت و عناد پیموده تا ایشان بترسند و براه حق
باز آیند مطلوب ما از ایشان جز این نیست و اگر ابا و امتناع نمایند مدارا خواهیم نمود و ایشان را
بلین و شدت بعضی با ایشان بمضمون این منظوم عمل خواهیم کرد مصرع جای گل گل باش جای خار خار +
و لله در القائل بیت مباش چو خار حربه بر دوش + تا خرمن گل کشی در آغوش + و فرمود
ازین مهم که ما را پیش آمده هیچ امری که صلاح مسلمانان دران باشد فرو گذاشت نخواهیم کرد بلکه
ایثار و اختیار آن خواهیم نمود و از آنچه فساد مسلمانان دران باشد هما امکن اجتناب و احتراز خواهیم نمود
ان شاء الله تعالی و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم +

کلام در لحوق اویس قرنی در موضع ذی قار بلشکر امیر و بیعت نمودن او با آنحضرت و اختیار موافقت و مرافقت دران سرزمین

مرویست از عبد الله بن عباس رض که گفت چون در خدمت امیر المؤمنین علی بموضع ذی قار قرار گرفتیم و لشکر کوفه و توابع و لواحق آن ممالکت رو بدرگاه آنحضرت آوردند فرمود امروز بهیئت کتیبه بر ما جمع آیند که هر کتیبه هزار مرد باشد آن سخن در خاطر من مستبعد نمود جناب ولایت مآب همچنین را بفراست از من دریافت و امر فرمود که دران صحرا دو نیزه فرو بردند تا هر احدی از آحاد که بعسکر نصرت پیکر ملحق گردد از میان این دو نیزه گذرد و مردم را فرمود تا از سر تحقیق و احتیاط تمام بعد و احصار افراد و آحاد انجا کتاب لاحقین مشغول شوند چون روز قریب بغروب رسید از انچه امیر المؤمنین ع فرموده بود یکی کم آمد کمیت افراد کتائب را بعرض مظهر عجائب و غرائب رسانیدند فرمود مراد آنست که بعد ازین بیاید و عدد موعود را تمام نماید ناگاه منهی که بر سر راه گذاشته بودند شخصی را دید که می آید در صدد تفحص درآمد دید که پیاده ایست زاد راه خویش بر ظهر بسته و رکوهٔ آب در گردن انداخته ضعیف و نحیف و رنگ زرد بر رخساره آمده

؎ زاد راه عاشقان در دست و روی زرد و آه + راه زینگونه است بسم الله که دارد عزم راه

چون از گرد راه رسید او را بحضرت امیر المؤمنین ع آوردند بعد از ادای سنت سنیه تحیت و سلام و جواب یافتن از جانب خلیفه اسلام بتعظیم و اکرام و پرسیدن از قبیله و تعیین نام گفت من اویس قرنی ام یا امیر المؤمنین دست بگشای تا با تو بیعت کنم امیر فرمود بر چه چیز بیعت با من میکنی گفت بر آنکه در نصرت و یاری تو خود را فدا کنم و سر در قدمت چون گوی بیندازم

چون سر از دست اجل بیسر و پا خواهد بود + نه همان به که فتد بکف پای تو بود +

پس حضرت امیر المؤمنین ع بیارگی دو دست با جمیع هواداران و یاران از موضع ذی قار توجه بجانب اصحاب بغی و خسار شدند

کلام در نامه نوشتن امیر المؤمنین ع به طلحه و زبیر و ارشاد نمودن ایشان را بسلوک سبیل صواب و خیر +

ارباب سیر و اصحاب تواریخ آورده اند که در حین توجه بصره جناب امیر المؤمنین نامه بطلحه و زبیر نوشت

که حاصل مضمون آن با معنی راجح است که نزد شما محقق است که من اراده مردم نمودم تا ایشان
مرا نخواستند و بطوع و رغبت خود با ایشان بیعت نکردم تا الزام کردید مرا که با ایشان بیعت کنم و شما
ای طلحه و زبیر از آن جمله بودید که با من بیعت نمودید و از شما این امر بوقوع نه پیوست برای سلطانی غالب
یا غرضی حاضر اکنون شما در حین بیعت با من طایع و راغب بودید نقض و نکث آن عهد چرا
میکنید بلا حجت و از شناعت و وقاحت قباحت این امر غافل و از اهل و از وخامت عاقبت آن
جاهلید بدانید که این خصلتی است مذمومه ناپسندیده و صفتیست غیر حمیده بغایت نکوهیده نقض عهد
از خصال مذمومه است ابیات درالقابل سه مباد اکه باشی تو پیمان شکن * که خاکست پیمان شکن را کفن پس
ازین امر شنیع قبیح برگردید بنجات خود بازگشت نمائید و آن کار که در پیش گرفته اید ترک آن کنید
و دست از آن باز دارید که بجائی نتوانید رسانید سه شروع در غرضی کان بآخری نرسد * بهر از بار
به از کردن بهت ناکردن * و اگر در حین بیعت طایع و راغب نبودید بکراهت با من بیعت کردید
اعتراض بر شما وارد است که چه ضرورت بود شما را که اظهار اطاعت من کنید و کتمان معصیت نمائید
و تو ای زبیر فارس و شجاع قریشی و تو ای طلحه از مشایخ مهاجرین یعنی بایستی که امری چنین از چنین
دو بزرگ صاحب قدر رفیع الشان واقع نشدی سه شنیده ام که بخوم نوشته محضر * یکن یکن
که نکو محضران چنین نکنند * و دفع کردن شما این امور را از خود قبل از شروع در آن اوسع و اهون
بود از شروع در آن بعد از آن برای اغراض فاسده خروج نمودن و در مقام نقض و نکث و فتنه بودن
و اما آنچه من اسناد کنید از امر قتل عثمان یا رضا بدان افترای عظیم و بهتان جسیم است و اهل مدینه
بر آن مطلع و از آن صاحب وقوف اند و اگر مقصد اصلی شما ازین مهم که پیش گرفته اید طلب خون
عثمان است فرزندان او موجودند تا آنکه صاحب حق اند بیایند و التزام بیعت و اطاعت من نمایند
آنگاه بر خصم خود دعوی کنند و گواه گذرانند تا بموجب شرع شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم حکم کرده
شود و شما را مطالبت خون عثمان و قصاص نیست از قبیله او و چندان مناسبت شما را مردی یکی از بنی تیم
بن مره و دیگری از بنی هاشم و عثمان از بنی امیه برای این غرض نقض عهد من نمودید و بآن اکتفا
نکرده مادر مومنان یعنی عائشه را که حرم رسول صلی الله علیه وسلم و مامور است بآنکه در خانه خود بنشیند
نشسته باشد و از آنجا بیرون نیاید تحریص کردید تا همراه شما گرد هر دیار و بلاد دیگر و در زنان خود را

در پرده عصمت وعفت نگاه داشتند واین امور مذکوره را منکر ومستقبح می شمرید این طریق است از شرع وعقل بغایت بعید وخدای عزوجل بس ست شمار از جزا دادن بر سلوک این سبیل غیر سدید والسلام

کلام در صورت تحریر مکتوب خلیفة المسلمین بام المومنین رضی الله عنها

نقل ست که امیر المومنین علی رضی الله عنه مکتوبی دیگر بعائشه رضی الله عنها نوشت که بعد از حمد وثنای باری تعالی ودرود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم واعلام بعائشه آنکه بیرون آمده تو از منزل خود در حال عصیان ونافرمانی خدا ورسول صلی الله علیه وسلم وطالب ومتصدی امری گشته که آنرا از تو برداشته اند وهیچگونه متعلق بتو ندارد ومع ذلک گمان تو اینکه اصلاح حال مسلمانان میکنی وحال آنکه این فساد وافساد است وخبر ده مرا که زنانرا که من عند الله ومن عند رسول الله مامور باشند بانکه در خانهای خود نشینند با لشکر چه کار است نه این امر متضمن حصول عار وشنار ونتیج حصول سخط وغضب خدای جبار است زعم تو اینکه من طالب خون عثمانم وحال آنکه او مرد یست از بنی امیه وتو ضعیفه از زنان بنی تیم بن مره اما واقف نیستی که آنچه باعث تست درین امر وترا عصبه بلا وفتنه بیسار زد وبال وجرم آن عظیم ست از اثم وگناه خون عثمان ای عائشه بترس از خدای عزوجل وبخانه خویش بازگرد ودر آنجا قرار بگیر وستر وپرده خویش در آنخانه فروگزار گویند که طلحه وزبیر در جواب نامه امیر کتابتی ننوشتند لیکن بسوی آنجناب پیغام فرستادند که ای ابو الحسن متوجه شده بامری که ازان برنخواهی گشت واز ما خوشنود وراضی نخواهی شد تا در اهل طاعت وفرمان تو در آییم تو دران زمره داخل نخواهیم شد فاقض ما انت قاض والسلام واما عائشه بسوی علی رضی الله عنه فرستاد که یا ابن ابیطالب قد جل الامر عن العتاب والسلام راوی قصه گوید عبد الله بن الزبیر برخاست ودر مجمع مردم گفت ایها الناس بدرستیکه علی ابن ابیطالب اوست که کشت خلیفه شما را یعنی عثمان بن عفان واکنون آمده که اتباع وسلاح شما دریابد از شما پس غضب کنید برای خلیفه خویش وحمایت حریم خود نمائید تا انتقام از قتله او بکشید از میان مردم مردی از بنی ناجیه برخاست وگفت ای جوان رحمت بر تو باد بدرستیکه ما شنیدیم سخن ترا وما برآنیم که پدر وخال تو زبیر وطلحه اند وزود باشد که ببینی از ادوچیزیکه پشیمان شوی وگردی بآن انشاء الله تعالی

کلام در بیان خطبه حسن بن علی علیه السلام در مقابله خطبه عبدالله بن الزبیر

آورده اند که در مجلس نامی خلیفه الانام مذکور گشت که عبدالله بن الزبیر علی ملاء الناس خطبه خواند
مشتمل بر اموریکه آن مسطور شد در زمان خطبه انشا فرموده گفت پسر زبیر اسناد قتل عثمان بمن کرده و مرا
سب و شتم نموده و گفته علی بن ابی طالب را داعیه تبرا از امور مردم هست آنگاه خطاب بفرزند ارجمند
خود حسن فرمود که برخیز و خطبه موجزه مختصره بخوان و سب و شتم با هیچ احدی منما حسن بن علی بموجب
فرموده برخاست و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام من الله العلی الاعلی
گفت ایها الناس بدرستیکه بما رسیده مقال پر خلل و اختلال عبدالله ابن الزبیر اما زعم او که علی قاتل عثمان
بوده بتحقیق که دانسته اند جماعت مهاجرین و انصار که زبیر بن عوام پیوسته جویای عیوب دیگری و ذنوب بوده
در زمان حیات او و او را منسوب میساخت بمعایب قبیحه و مثالب ذمیمه و طلحه بن عبدالله پیش از آنکه کشته شود
اشتهار تبرا از آن میکرد و خدای تعالی فرصت بایشان نداد و اما سب و شتم مر علی ابن ابیطالب را پوشیده نباشد
که سب و شتم امریست که مردم را حلقوم بآن تنگی نمیکند کسی را که خواهد آنرا و اگر خواهیم ما که سب و شتم مردم
بر زبان آریم و ذم و عیب مردم بر شماریم هرآینه که میتوانیم ع کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد و ما نگوییم
بدلیل مباح نکنیم بخامه خود سینه و دل خود را ازرق نکنیم و حافظا از خصم خطا گفت نگیریم بر او و در حق گفت
جدل با سخن حق نکنیم و اما آنکه گفت علی را داعیه تبرا از امور مردم هست بدرستیکه این قول او اعظم حجت
پدر او زبیر است زیرا که زعم او اینست که مبایعت بدست با او کرده نه بدل پس بزبان با یکراقرار بیعت نموده این
اسناد او تبرا از ید و اگر بسبب فتن آنجناب آنجانب آمده است بر سر اهل بصره هیچ تعجب نیست از اهل حق که بر
اهل باطل روند و تعجب که با مقاتله یا انصار عثمان نمیکنیم بلکه مقاتله ما با اتباع جمل است والسلام

کلام در بیان شبخون بردن طلحه و زبیر بر سر عثمان بن حنیف و دستگیر کردن او را و امور منکره در شان او بجای آوردن بستم و حیف

در بعضی از کتب سیر و تواریخ مسطور است که چون عثمان بن حنیف که از قبل جناب ولایت مآب علیه السلام
امیر بصره شده بود از آمدن لشکر طلحه و زبیر و عائشه واقف شد شخصی بسوی ایشان فرستاد که موجب

آمدن شما بدین دیار چیست و مقصد و مقصود شما ازین سیر و سلوک کیست چه میجوئید ازین منزل
بریدن و چه میجوئید ازین محمل کشیدن عائشه گفت جمعی از سفهای بلاد و بقاع اطراف و اکناف
در باب اجتماع نموده اراقهٔ خون عثمان بن عفان بیگناه کردند و من مادر مؤمنانم سپاه جمع آورده ام
تا ازان جمع انتقام کشم فرستادهٔ عثمان بن حنیف با این سخن مراجعت نمود این جواب را بعثمان بن
حنیف رسانید و عائشه و طلحه و زبیر در عقب فرستاده با لشکر آراسته توجه و جنگ را آماده در موضعیکه
آنرا مربد میگفتند بر ظاهر بصره صف کشیدند و عثمان بن حنیف سپاه بصره را که در تحت حکم او بودند و هم
از ولا و وداد امیر المؤمنین میبودند جمع آورده بداعیهٔ محاربه و مقاتلهٔ ایشان بایستاد و طلحه پیش در میان
صفین در آمد و خطبهٔ انشا کرد و مردم را بر طلب خون عثمان بن عفان تحریص و اغرا نمود و مرغبات و مقویات
این مدعی و فضائل و مناقب عثمان بن عفان را ظاهر و هویدا کرد و زبیر نیز مانند این خطبه خوانده همچنین
بر طبق اظهار نهاد و عائشه هم مثل این مراد در سلک عبارت و در رشتهٔ اشارت در انتظام کشیده داد
سخن پروری بداد و اهالی بصره چون خطب و مقالات اشخاص ثلثهٔ مذکوره استماع نمودند دو فرقه گشتند
طائفهٔ تصویب رای این سه شخص کرده در امداد و اسعاد ایشان افزودند و زمرهٔ دیگر بگمان آنکه مراد ایشان
ازین حکایات و اشارات امیر المؤمنین علی است لاجرم در مقام تعریض و تعرض طلحه و زبیر در آمده گفتند
چون حال برین منوال بود چرا در اول الامر بیعت کردید و اکنون بهانهٔ خون عثمان بن عفان در تلاش
منصب خلافت این خلافت در میان می آرید و بعضی اصحاب که در میان لشکر عثمان بن حنیف بودند
باواز بلند گفتند بخدا سوگند که کشته شدن عثمان پسر عفان بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اهون است
از آنکه حرم او را در مثل این مکان حاضر سازند و اشارت بهودج عائشه کردند و گفتند اگر تو خود آمده ما را
بتو محاربه باید نمود تا بخدر نبوت و پردهٔ عصمت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم برای تو مقرر نموده باز فرستیم
و اگر ترا بخدعه فریب باطل را در صورت حق زینت و زیب داده آورده اند جنگ با آنانست که چنین
کرده اند و مثل این امر را در مسلمانی جائز شمرده که زنان خود را در پردهٔ عصمت مصون و محفوظ دارند و
حرم رسول صلی الله علیه وسلم در صدد مخالفت و معاندت با خلیفهٔ بحق در آورده گرد لشکرها بر آرند
آنگاه حکیم بن جبله از سپاه عثمان بن حنیف بر لشکر عائشه حمله برد و از جانبین ضرب حسام و طعن رمح
و زخم گرز و رمی سهام تا قریب بشام وا نگشت و چون شب در آمد هر یک از فریقین بمعسکر خویش مراجعت

نمودند و روز دیگر بدستور روز سابق محاربه و مقاتله تا بنماز پیشین وقوع یافت و هر دو لشکر مانده گشته
دست از جنگ باز داشتند عائشه گفت یا برای تسکین فتنه و حقن دماء مسلمانان نه برای ریختن
خون ایشان و انگیختن فتنها به بصره آمده ایم صلاح در آنست که با یکدیگر صلح کنیم عثمان
بن حنیف گفت من با تو صلح نکنم مگر طلحه و زبیر را از خود دور کنی چه ایشان نقض بیعت خلیفه بحق و نکث
عهد او کرده اند و چون شب در آمد و مردم تسکین و آرام یافتند طلحه و زبیر بر عثمان بن حنیف شبیخون زدند
اکثر یاران او را بقتل رسانیده او را بدست آوردند و قصد قتل او نیز داشتند و بجهت ملاحظه کثرت اقارب
و عشایر او در مدینه از کشتن او اجتناب و احتراز نمودند لکن محاسن او را کندند و اشفار عینین و شعور شارب و حاجبین
او را نتف نموده و سر او را تراشیده و خاطر او را خراشیده دست از وی بداشتند و عثمان بجانب مدینه متوجه شد
و در راه بخدمت امیر المؤمنین رسید و بر آنحضرت سلام کرد و جناب ولایت پناه او را نشناخت وی گفت منم
عثمان بن حنیف امیر المؤمنین فرمود سبحان الله حوادث ایام اطفال انام را بمرور شهور و اعوام پیر میگردانند
چگونه است که ترا از حال پیری بمقام طفولیت باز آورد عثمان بن حنیف بعرض رسانید که از کف ستم و
حیف اعادی دولت تو بر من چنین حیفی رفت امام المسلمین بر سبیت و بسیرت و صورت و شدت واقعه
و کیفیت واقعه ایشان را معلوم فرموده بتعجیل تمام بسوی بصره نهضت فرمود نقلست که عائشه و طلحه و زبیر
چون به بصره رسیدند اهالی و نواحی آن مملکت که دم از متابعت و موافقت ایشان میزدند گفتند که جهانیان
و جهانبانان را ناچاریست از مردی جهاندار که مردم را اگر مشکلی روی نماید و معضلی پیش آید میان
ایشان حکم کند و در نماز اقتدا او در سایر امور شرعیه رجوع بدو کنند امیر وقت را نام کو خواهد بود محمد
بن طلحه گفت پدرم عبد الله زبیر گفت پدرم سخن ایشان بسمع عائشه رسانیدند گفت حالا تا هم خلافت
عامه مسلمانان بمشورت و صلاح اهل حل و عقد بشخصی قرار گیرد چاره نیست از مردی که صلوات خمسه را
امامت کند پس عبد الرحمن بن اسید را بروایتی و عبد الله ابن الزبیر را بروایتی تعیین فرمود و بروایتی آنکه
یکروز محمد بن طلحه و یکروز عبد الله بن زبیر با نماز این و نماز آن با مردم میگزارد و الله هو الملهم للرشاد

کلام در فرستادن جناب خلافت مآب پیش از وصول بنواحی بصره قعقاع بن عمرو را بسم رسالت و در باب مصالحه و مسالمه نمودن و مباحثات که بعد از آن قعقاع را با ایشان دست داد

آورده اند که امیر المؤمنین پیش از وصول نواحی بلده بصره قعقاع بن عمرو را برسالت به پیش عائشه فرستاده تا

از عائشه رض و طلحه و زبیر سبب جمع ساختن این جموع متفرقه استفسار نماید چه عثمان صلح آمیز و مقدمات
نصح انگیز و راه تعنف و تشنیع ایشان را مسدود و ساخته طریق صلح با ایشان را کشاید قعقاع بموجب فرموده
به بصره رفت و اشخاص ثلثه را جمع ساخت و از ایشان استفسار سبب جمعیت لشکر نمودن پرسید گفتند
صلاح مسلمانان و طلب خون عثمان باین طریق که شما پیش گرفته اید منافی تمام و مناسبتی ما لا کلام
دارد ملاحظه نمائید که از آن روز باز که متصدی این امر گشته اید چه مقدار از افراد و آحاد ایشان واقع
شده و باین سبب چند هزار دشمن که اقارب مقتولانند برای خویش پیدا کرده اید پس ناچار این امر
که در صدد و انفاذ و امضاء آن در آمده اید مفضی بفساد و افساد اهل اسلام باشد عائشه گفت ای قعقاع
اکنون مصلحت چیست قعقاع گفت قرع باب صلح باید کرد تا این قارعه مهلکه تسکین یابد و هر چند
این طریق بیشتر مسلوک دارید فساد بیشتر پیدا آید وظیفه آنکه در اطفاء نایره این حرب کوشید تا در عافیت
بر وجوه مسلمانان گشاده گردد و الا از آن ترسم که این آتش نیران چنان بالا گیرد که هیچ احدی علاج
آن نتواند کرد و ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی * کین ره که تو میروی بترکستانست * عائشه گفت
اگر علی بن ابیطالب عنان مساعدت باین صوب صلاح معطوف نماید این عقده باسهل وجوه انحلال
یابد و گره از کار فرو بسته ما بکشاید * قعقاع چون این سخن ملایم شنید فی الفور مراجعت نموده
آنچه گفت و شنید بود معروض امیر المؤمنین گردانید و چون مزاج آنحضرت را ملایم دید سخنانیکه مودی
بتسکین فتنه و منجر باصلاح ذات البین باشد در نظر امیر المؤمنین بالطف وجهی بیان کرد و چون این
صلح موافق مضمون آیه کریمه فان فاءت فاصلحوا بینهما بالعدل و اقسطوا ان الله یحب المقسطین
بود نزد آنجناب بغایت مستحسن نمود و قعقاع را بر ابقای این امر از روی تحسین بلیغ فرمود جمعی از رؤسا
و اکابر بصره بسبب نصایح و ملائمات قعقاع بعضی از اعیان مملکت خویش را برسم رسالت بملازمت
آن مرکز دائره خلافت و جلالت فرستادند تا استکشاف ما فی الضمیر منیر امیر نمایند چون بشرف بساط
پایبوسی مجلس عالی شان آنحضرت دریافتند و مقصود و متمنی و مراد و مبتغای خویش بعرض رسانیدند
آنجناب از طلحه و زبیر اظهار ملال خاطر بسیار و از شکستن بیعت ایشان شکایت بیشمار کرد و فرمود من
آمده ام تا ایشانرا بسر عهد باز برم و بر شناعت نقض بیعت تنبیه کنم و مادر مؤمنان یعنی عائشه را در هودج
احترام نشانده بمامن او که مدینه سکینه است چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بمن

وصیت فرموده است باز فرستم و در خاطر آنست که تا ایشان با تو محاربه و مقاتله نشوند من طرف حایل
مشغول گردم مهما امکن در شان ایشان مرحمت و احسان و الطاف و اعطاف بیکران بظهور رسانم پس رسولان
اهالی بصره بصحابت تامه کامله و بصیرت عامه شامله در حوزه متابعت و مبایعت امیر المؤمنین علی طوعا و رغبا در آمدند
و فرحان و مسرور بجانب بصره باز گشتند و آنچه از آنحضرت شنیده بودند با اهل لشکر خویش تقریر کردند و گفتند
ما از علی ابن ابی طالب علیه السلام سخنان شنیدیم که مانند سخنان انبیاء و رسل است
مخفی و پوشیده نماند که آنچه امیر المؤمنین فرمود که عایشه را بمامن او که مدینه است باز فرستم چنانچه رسول صلی الله علیه و سلم
وصیت بمن فرمود اشارت است بمضمون حدیثی که بعضی از مهره فن اخبار و سیر نقل کرده اند از مسند احمد بن حنبل
و بزار بسندی که نقادان حدیث توصیف کرده اند آن را از طریقه ابی رافع روایت نموده اند که رسول صلی الله
علیه و سلم با علی بن ابی طالب فرمود که زود باشد که میان تو و عایشه امری عجیب واقع شود پس
علی علیه السلام گفت یا رسول الله از من در آن وقت که فرمودی من اشقی خواهم بود حضرت فرمود نی و لکن چون
این واقعه رو نماید او را بمامن خود باز گردان روایت آنکه رسولان اهل بصره که برای استفسار ما فی الضمیر
صاحب ذو الفقار یعنی حیدر کرار آمده بودند گفتند احسن از این کلام سهم نمی باشد امیر المؤمنین فرمود
چون سخن من شمار صواب نمود توقف در بیعت از چه سببست در میان آن طایفه رسل مهتری بود
نام او عاصم بن کلیب گفت ما قبول کردیم لیکن ما رسولانیم جواب باز بریم و بعد از آن بیاییم
و بیعت نماییم امیر المؤمنین فرمود چون حق بر تو ظاهر شد غنیمت شمار و بیعت کن اگر دیگران اتبعیه کنی
و بحق خوانی قبول نمایند فبها و الا تو باری سالک طریق حق شده باشی و تعلل و تسویف را
جهت چیست یعنی سا هر دم که دل بعشق دهی خوش دمی بود + در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
نقادان عاصم بن کلیب با او گفتند اول تو بیعت کن تا ما نیز از عقب تو بیعت کنیم پس اول از طریق
اهل بطلان خود را منکوم ساخته بشرف بیعت مشرف شد و رفقا و اتباع و اشیاع او کرده بدین دولت
نایل گشتند و امیر المؤمنین بغایت فرحان و مسرور و مبتهج و پر حضور شد غالباً متذکر گشت قول پیغمبر
را که در روز فتح خیبر با او فرموده بود که ادعهم الی الاسلام فوالله لان یهدی الله بک رجلا واحدا
خیر لک من ان یکون لک حمر النعم والله اعلم آورده اند که رسولان اهالی بصره چون بصره مراجعت
نمودند روز دیگر حضرت امیر المؤمنین از عقب آن جماعت با لشکر ظفر پیکر خویش روان شد

تا بصره رسیدند و بظاهر شهر مکانی وسیع الارجاء فسیح الفضا منزل ساختند و سه روز متصل
آنجماعت را بمصالحه و مسالمه دعوت می فرمود و از مقدمات صلحیه که قعقاع با عائشه ترتیب داده بود
اثری معتد به ظاهر نشد روز چهارم از میان لشکر مخالف منظر خویش بیرون آمد علی ع زبیر را
به آواز بلند نزد خود خواند ایشان نیز بیرون آمدند و بیکدیگر نزدیک شدند پس امیر المؤمنین فرمود
فردای قیامت که حضرت عزت عز شانه که یکی از صفات جلال با کمال او منتقم است که از مضمون این
آیت معلوم میشود فوربک لنسألنهم اجمعین عما کانوا یعملون از شما حجت این محاربه پرسد در
جواب چه خواهید گفت من باری از قتل شما هیچ حجتی نیابم و نعم ما قال الناظم ع هر چه با من میکنی
امروز بر ما بگذر و* دل نبد کاری بکن با رغم فردای تست ؛ همان گیرید که میان ما و شما علاقه
قرابت و حق بیعت نیست آخر رابطه اخوت اسلامی و ایمانی و مصاحبت پیغمبر آخر الزمانی میان من
و شما محقق است چه بوده است شما را که این حقوق را بانواع عقوق مقابله نموده با من محاربه و
مقاتله می کنید ایشان گفتند غوغای قتل عثمان بن عفان مقرون برضا بلکه مشحون بتحریص
و اغرای تو بوده جناب ولایت مآب ازین سخن برآشفت و از سر جد و جهد تمام گفت بیائید تا دست نیاز
بسوی قبله شما که قبله دعاست برداریم و بطریق مباهله بی مساهله بر زبان آریم که هر کدام از ما که بریختن
خون عثمان رضا داده یا باب ترغیب و اغرا بر وجوه اهل غوغا درین باب گشاده باشد عرضه غضب
لعنت و سخط نامتناهی گردد تا عالمیان را معلوم شود که این داغ بر ناصیه کدام یک از ما کشیده خواهد شد
ایشان از جواب این مباهله تغافل نموده و بلا و نعم متعرض نشدند روایت آنکه چون امیر المؤمنین علی ع
با لشکر خویش بظاهر بصره منزل ساخت طلحه بن عبید الله با اصحاب گفت ایها الناس بدانید که
که علی و یاران او مشقت سفر و کوفت راه دریافته ما فرصتی به ازین نخواهیم یافت بیائید تا
امشب بر سر ایشان شبخون زنیم و شمشیر در ایشان نهیم مروان بن الحکم گفت یا ابا محمد والله
که من مترقب ظهور این سخن از تو بودم و با خود می اندیشیدم که دیر این معنی بر زبان می آرد رای
درین فکر رزین همینست که بخاطر تو خطور کرده زبیر چون این کلمات مزخرفه از ایشان شنید
بران سخنان بخندید و گفت شما از علی فرصت شبخون می جوئید و حال آنکه بتحقیق شناخته اید او را که
مردی است که هیچ احدی هرگز در صدد محاربه و مقاتله با او در نیامده الا که مادر را حد و برا کم کرده پس طلحه انه

سخن زبیر متاثر شده خاموش گشت و سخن را با زبیر باز نگردانید مردی از اصحاب زبیر که اورا ابو الخیر گفتندی
بود با زبیر گفت یا ابا عبد الله بخدا سوگند که نزد من رای جز این نیست که شبخون بر سر این مرد یعنی
علی ابن ابی طالب برید زیرا که این طریقه ایست که اهل حرب آنرا از نخوت و دلاوری شمرده اند
زبیر گفت ای ابو الخیر بدرستیکه از امور متعلقه بحرب چیزی چند شناخته و دانسته ایم که بسیاری
از مردم ندانسته و نشناخته اند یعنی تاخت و شبخون بر دشمن بردن و غدر و تستیر نمودن را خوب نمیدانیم
تامل و تانی ما درین امر برای آنست که ایشان از اهل دعوت و ملت ما اند و ما و ایشان در دایرهٔ
اسلامیم و تانی ما درین امر برای آنست الا و این واقعه ایست که در اسلام حادث گشته که پیش از امروز
روی ننموده و در زمان رسول صلی الله علیه وسلم نبوده و از آنحضرت قولی درین باب بما نرسیده و
بعد ذلک این مرد که خصم ماست علی بن ابیطالب است که با او مثل این امور که شما تصور می کنید
از پیش نرود و آما امیدوار هستیم بصلح اگر ایشان در مقام باشند والا فان آخر الدواء الکی راوی
قصه گوید احنف بن قیس در خلال این احوال با جماعتی از قوم خویش بملازمت امیر المومنین علی آمد
و بعرض رسانید که اهل بصره میگویند اگر تو ظفر یابی بر ایشان مردان ایشان را بشمشیر قهر و غضب و
سیاست خواهی نمود و نساء و ذریت ایشان را برده خواهی ساخت و ولایت ایشان آب خلافت ایاب گفت
ای ابو بحر بدرستیکه من ازین قبیل نیستم که این گمان در شان من توانید برد زیرا که این امریست که
اجرای آن بر و نیست مگر با کسی که از دین برگشته و کافر شده باشد و اهل بصره قومی اند مسلمان چگونه
باین امور که تو گفتی با ایشان عمل توان نمود و خواهی دید که اگر ظفر مرا بود با ایشان چه نیکوئیها
خواهم کرد و لیکن تو مرا از حال خویش خبر ده که تو با مائی یا با ایشانی احنف بموقف اظهار رسانید که
یا امیر المومنین یکی ازین دو خصلت اختیار فرمای اگر خواهی با دویست مرد از قوم خود بملازمت تو
آیم و به لشکر تو ملحق شوم و اگر خواهی در موقفه توقف نمایم و چهار هزار شمشیر از لشکر تو باز دارم امیر المومنین
شق دوم اختیار کرد و او را رخصت مراجعت بقوم خود نمود و راوی قصه گوید زبیر و طلحه از بصره بیرون
آمدند و موضعی را معسکر خویش ساختند که آنرا زابوقه می گفتند و عرض لشکر خود کردند سی هزار مرد مقاتل
بشمار در آمد و چون خبر معسکر و عدد لشکر بسمع امیر المومنین رسید در میان اصحاب خویش برخاست
و خطبه مشتمل بر حمد و ثنا و درود بخواند و بعد از آن فرمود بدرستیکه من بسه خصلت از جانب دشمنان

مبتلا گشته‌ام که مرجع ضرر آن بر بندگان از کتاب الله معلوم میشود و آن سه خصلت بغی و نکث و
مکر است حق عز شانه در باب بغی می‌فرماید یا ایها الناس انما بغیکم علی انفسکم متاع الحیوة الدنیا
و در بیان مذمت نقض و نکث میفرماید فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و در اظهار قباحت مکر و وخامت عاقبت صاحب
آن میفرماید و لا یحیق المکر السیئ الا باهله و ایضا مبتلا شده‌ام بچهار شخص که مبتلا نشده بهیچ شخص مثل
ایشان بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبتلا گشته‌ام باشجع مردان زبیر بن العوام و با اسخی
مردمان طلحة بن عبید الله و با اطوع ناس بین الناس عایشه بنت ابی بکر و بتحصیل اعانت دشمنان
من میکند بر من و دو ناشیرا بهم پیاید در عداوت من هرچه مردم بیا شد یعلی بن امیه و الله که اگر دوست
یابم دانم که با وچه می باید کرد پس خزیمة بن ثابت انصاری ذو الشهادتین که از جمله اخص خواص امیر المؤمنین
بود برخاست و گفت یا امیر المؤمنین و الله که ازین جماعت بغی و نکث و دیگر نسبت با تو واقع شده
جزاء سئ ایشان را از حضرت عزت عز شانه چنانچه در کتاب مجید خود بیان فرموده بدیشان خواهد رسید
و هر آینه زبیر بتحقیق میداند که او در شجاعت و دلاوری و نجدت مثل تو نیست و طلحه در علم و دانش مانند
تو نی و عایشه مطیعان و فرمانبرداران شده فرمانبرداران و مطیعان تو نیستند و مال خزانه خداوند تعالی یقین که بیشتر
از مال یعلی بن امیه خزائن اوست و مقرر است که مال را بطریق ظلم جمع نموده و از جهل و نادانی
در غیر محل صرف کرده یعنی ظلم را عاقبت وخیم بوده ظالم را سزا جحیم بوده و در بیان این معنی
شعری بدیع در بدیهه انشا کرده پس امیر المؤمنین بعرض اعوان و انصار و لشکر جرار ظفر آثار
خویش مشغول شد و زیاده از بیست هزار مرد مقاتل در شمار آمد

کلام در بیرون آمدن کعب بن سور بجهت جنگ امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام من الله تعالی الی یوم النشور

نقل است که چون فریقین عازم و جازم شدند بر آنکه با یکدیگر مقاتله و محاربه نمایند در نواحی بصره
مردی بود که در زمان امیر المؤمنین عمر خطاب رض قاضی به استقلال و اختیار و معتقد فیه مردم آن مملکت
بود و در فضل و کمال مشتهر چون فتنه را مشاهده کرد در خانه خود رفت و عزلت و انزوا اختیار کرد و
در سرای خود بر روی هیچکس نگشود و او را کعب بن سور گفتندی و مردم قبیله او جمعی کثیر و جمی غفیر
بودند تمام ایشان تابع وی گشته در سوق بلشکر طلحه و زبیر عایشه کس از اجل بنزد او فرستاد

وخواستند که حضور او کنند تا در آن باب با وی سخن کنند قبول نکرد و اجابت ننمود عائشه رض ایشان را فرستاد
تا خود بدر سرای او رفت و هر چند قرع باب نمود هیچ باب در نگشود عائشه بانگ بر وی زد و گفت
ای کعب آیا من مادر تو نیستم یعنی مادر چون فرزند را بخواند بر وی جواب مادر واجب بود و الا در دایره
اهل عقوق در آمده باشد و با الحاح و مبالغه تمام و ایراد مقدمات مرغبه ما لا کلام کعب را از خانه بیرون
آورد و بوی گفت مراد در جمع ساختن این لشکر هیچ غرضی نیست غیر از اصلاح میان اهل اسلام و توقع آن
داریم که درین امر خیر مدد و معاون ما باشی و چندان الحاح و مبالغه نمود که کعب از خانه بیرون آمد و مصحف
گشوده بر دست گرفت و در روایتی آنکه بر سر نهاده و در حینی که هر دو صف مقابل شده و آتش حرب
افروخته گشته بهر یک از صفین رفت و ایشان را بکتاب الله میخواند ناگاه از صف لشکر کوفه تیری بر وی انداختند
و مقتولش کردند و در بعضی از کتب سیر و تواریخ قصه کعب بن سور بر وجه مذکور مسطور شده لیکن در فتوح
ابن اعثم کوفی آورده اند که چون این دو لشکر بهم نزدیک شدند و صبیان اهل بصره بصبیان اهل کوفه
و عبیدان و جمع بسوی عبیدان طایفه بیرون رفتند کعب بن سور نزد عائشه رفت و گفت در باب این
هر دو زمره که خود را بر قتال راست گرفته اند بدر آی در میان مردم و سخنی چند بگوی که زنگ جنگ و کدورت
عداوت را از صفایح قلوب ایشان بآب نصایح بشویی شاید که بسبب تو امور مسلمانان صلاح پذیرد
و آتش این فتنه که اشتعال یافته تسکینی گیرد پس عائشه از هودج بر جمل عسکر نام خود سوار گشت و خلقی کثیر
از عقب هودج سوار و پیاده با وی روان شدند تا بمیان لشکر چون بر صفین مشرف شد و نظر بآن جماعت
انداخت ناگاه چشمش بر علی ابن ابیطالب علیه السلام افتاد که مردم را از مقاتله و محاربه منع میکرد پس
عائشه با جمع خود باز گشت روز دیگر جناب ولایت مآب امیر المؤمنین زید بن صوحان را با معدودی
بعائشه فرستاد که برود و باو بگوید که آیا امر نفرموده است خدای تعالی که در خانه خود باشی و از آنجا بیرون
نیایی خداع و فریب داده اند ترا و فریب یافتی و بیرون آورده اند ترا و با لشکر بیرون آمدی و لشکر کشیدی
بترس از خدای تعالی که مرجع و معاد تو باوست و توبه و انابت کن از آنچه کردی بدرستیکه او قبول میکند از
بندگان گنهکار آن پشیمان توبه را و دیگر بضیعه مه تیغ برکش زنهار، از آنچه بر دل ما کردی پشیمان باش
پس زید بن صوحان با رفقا بسوی عائشه روان شدند و پیغام امیر المؤمنین بدو رسانیدند عائشه گفت
من تا هیچ جواب ندارم این سخنان را چه که از جهت علی بن ابیطالب علیه السلام عاجزم باز گردید و آن تقصیر

بدور سانید راوی قصه گوید چون هردو لشکر نمایان شدند رای عالم آرای جناب خلافت پناه
تقاضای آن کرد که قوم را بر تصمیم قتال خود با جماعت باغیان اعلام فرماید پس رؤسا و اعیان لشکر
خویش را جمع نمود و فرمود بدانید و آگاه باشید که من از محاربه و مقاتله با این قوم بسیار تامل و
تانی ورزیدم و مراقب آن می بودم که بنصایح و مواعظ و معاشدات و معاندات من ازین
مکابرات و معاندات برگردند و آنچه صلاح مسلمانان در آن باشد پیش گیرند چون خدا ایشان را
نخواسته بود و قبول ننمودند و در اصرار و عناد افزودند ع لا یشرح الواعظ صدراً غیر ما لم یعزم الله
علی رشده ع محل قابل و آنگه نصیحت قایل ع چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال ع علاوه این امور
آنکه پیغام بمن فرستند که منتظر باش مبارزت و حرب را و آماده شو طعن و ضرب را و حال آنکه بیقین میدانند
که سابق مرا هیچ احدی تهدید بحرب نتوانست داد و بزبان خود را باشند عم محاربه از من و مقاتله
با من نگشاده بطوع و رغبت ابتغاء لوجه الله مصافها کردم و هیچ یک از شجعان و فرسان روزگار
نبود که حریف او نبودم و بحمد الله تعالی که اگر بر فرق خود برق هیجا بیاید چه باک خویش بمن می شنوانید مرا نیکو
میدانید و حکایت شجاعت و جلادت و مناعتش مرا عارف و از قوت و مهارت من در امور حرب واقف
اید من ابو الحسن ام که شدت و حدت و شوکت و سورت ایشان را شکست و کند کرده و در هم شکسته ام
و جماعت ایشان را متفرق نموده و از هم گسسته ام پس با آن دل و جگر با دشمنان بحضور ملاقی و بشربت
ایشان را ساقی خواهم شد مرا تا سیر بر جای هست ۞ بسر کوب دشمن هم پای هست ۞ و من
ثابت و راسخم به بینه و دلیلی از پروردگار خود و چه مرا وعده فتح و ظفر و امداد و نصرت و اعانت و استفاده
داده چنانکه هیچ شک و شبهه نمانده که مقصود و مقصد مرا در کنارم نهاده و فرموده بدانید و آگاه باشید
که از مرگ جان نمی برد هیچ آدمی زنده و علاج نمی گردانند و راه هیچ گریزنده ۞ ما همه از بهر مردن زاده ایم
جان بباید داد و دل بنهاده ایم ۞ و هر که در راه حق شهید نگردد عاقبت روزی مرگ او را خواهد یافت
پس کشته شدن در راه حق بهتر و پسندیده که جان علی در قبضه قدرت اوست که هزار ضرب شمشیر بر وی
در طریق رضای حضرت باری آسان تر است بر وی از موت او بر فراش بیماری بعد از آن دستهای مبارک
بجانب آسمان بر آورد و فرمود بار خدایا بدرستیکه طلحة بن عبید الله حقیقة بمن غدر و رابمن داد و بیعت
و عهد و پیمان کرده با من در حالیکه طایع و راغب بود چه کس او را بر آن امر اکراه ننموده پس بایست

شنفته

در مقام خروج و نقض عهد در آمده بی وقوع سببی و جهتی از من جدا باز بود و او را در باب
و مهلتش مدد بهیچ باب بدر رستیکه زبیر بن العوام قطع مراتب قرابت خویشی نمود و عهد و حقوق ما
جایز داشت و مظاهرت و مصادقت با دشمن من بجا آورد و لوای حرب با من برافراشت و حال آنکه
او میداند که درین امور ظالم و ستمگار است خدایا شر او را از من کفایت کن هر چگونه خواهی و هر جا که
خواهی ع بخدا باز گذارم که خدا ایشان را بس ***

کلام در فرستادن امیر المؤمنین بسبب طلحه و زبیر برای مصالحه و استیناس و تمام این امر کشیدن بر عبد الله بن عباس رض

در بعضی از کتب اهل سیر و تواریخ بنظر رسیده که چون هر دو صف لشکر کوفه و بصره متقابل شدند حضرت امیر عبد الله بن عباس را نزد طلحه و زبیر فرستاده و رسالت رفق آمیز و مقدمات صلح انگیز که موجب استمالت قلوب و قرع باب صلح و اظهار عفو و صفح از عیوب بود ارسال نمود پس عبد الله بن عباس در میان دو صف لشکر در آمده و در عبارات و معانی پیغامهای امیر المؤمنین باحسن عبارت و لطف اشارت بنوعی بدیع بر منصهٔ بیان عیان نمود که مرضی طبع سلیم و مقبول فهم مستقیم حضرت امیر المؤمنین افتاد و از آن بغایت خوشوقت شد و نظر عنایت و التفات بجانب ابن عباس انداخت و در میان دوست و دشمن او را بتوصیف باین کلام خجسته فرجام سرافراز ساخت که من کان له ابن عم مثل ابن عباس فقد نور الله عینه یعنی هر کس که مر او را پسر عمی مثل ابن عباس باشد بتحقیق که روشن گردانیده است خدای تعالی چشم او را گویند ابن عباس دران معرکه غبطی در دل ابن زبیر القا کرده با او گفت یاد نمی آید که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از سفری بمدینه مراجعت فرموده بود و من و برادرم فضل و تو رسم استقبال بتقدیم رسانیده بودیم حضرت بر ناقهٔ خویش سوار بود و مرا و فضل را سوار ساخت تا حضرت و من و فضل بر یک شتر سوار بمدینه در آمدیم و ترا ترک نموده پیاده گذاشت و بالجمله چندان گفتگوی آمد و شد در میان آمد که از طرفین قرار بران یافت که فردا علی الصباح چون از اداء فریضهٔ صبح فارغ گردند بعد از ان قضاء الله در حضور اکابر و اشراف هر دو لشکر سلسلهٔ مصالحه و مسالمه را استحکام دهند پس طائفتین دل بر مصالح نهادند و ابواب مخالطت و معاشرت با یکدیگر گشادند و گروهی را این صلح و امتزاج موافق مزاج افتاد و جمعی را موجب پریشانی خاطر

نقلست که امیرالمؤمنین بنابر التماس جمعی از مصلحان فرمود تا ندا در لشکر ظفر پیما در دادند که هر شخص ازین لشکر که در وقت فتنه و غوغا قتل عثمان بن عفان در میان غوغائیان بوده باشد باید که از لشکر باکنار رود و من آن جمع را نیکو شناسم ولیکن در روی ایشان نگویم حالا که در میان لشکر قریب پانصد مرد بودند که بین العرب مرتبه ریاست و پیشوای قبیله مشهور داشتند همه امتثالا للامر از لشکر بیرون رفتند و بیک جای جمع شدند و با یکدیگر بسبیل تدبیر و مشاورت گفتند که ما ازین اتفاق و صلح استشمام روایح افتراق و پریشانی جمعیت خویشتن میکنیم چه فردا بدل این صلح اراقهٔ دما نخواهد بود پس بعد از تامل قرار دادند تا تمام از لشکرگاه بغایت دور منزل گرفتند و نیمه شب متفرق گشتند و بر میمنه و بر میسره و بر قلب لشکر طلحه و زبیر شبخون بردند و ایشان را بعد از وقوف بر آن شبیخون خطیر شد که این حرکت باشارت و استصواب علی بن ابی طالب علیه السلام بوده باشد پس بحرب اهل رفته در زمان به تعبیه و ساز لشکر خویش مشغول گشته مسلح و مکمل شدند و بعضی غنیم جماعت شبخون آورده گشتند و باقی خود را در لشکر کوفه زدند و گمان ایشان آنکه شیر بیشهٔ شجاعت در بستر فراغت و راحت و خواب و غفلت و استراحت باشند و آنحضرت خود در مقام جهاد اکبر ایستاده بنماز تهجد قیام مینمود و چون صهیل اسپان و قعقعهٔ اسلحه فرسان و صدای سم ستوران شنید نماز را مخفف گردانید و مسلح و مکمل شده فرمان داد که سپاه نصرت دستگاه نیز از سوار و پیاده جنگ را آماده شدند و فرمودند این حرکت شنیعه هم از احداثات طلحه و زبیر خواهد بود و عائشه را امر کرد تا هودج عظیم المنظر او را که از چوب کرده آنرا سر پوست شتر پوشیده بمسامیر آهنی مضبوط ساخته و درزه و صفایح معموله از حدید گرفته در غایت صحانت و نهایت متانت و رزانت بر شتر عسکر نام که وصفش ازین پیش گذشته بستند و پیاده را حکم نمودند تا خود را شمشیر گذار نیزه ساز گرداگرد هودج بایستادند و آن جمله بمنزله لوای بود در لشکر بصره

کلام در تعبیه امیرالمؤمنین لشکر خود را و هر طائفه را تعیین نمودن بکار و جمع ساختن در محاربه و تعلیم فرمودن آنجناب یاران را در آن جنگ طریق مطاعنه و مضاربه

آورده اند که جناب امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه در روز جنگ جمل تعبیه و ساز لشکر خود بدینوجه نمود که سرخیل میمنهٔ لشکر عمار بن یاسر و بر پیادهای آن قیس بن سعد رود و سرخیل قلب لشکر محمد بن ابی بکر

و بر پیادگان علی عدی بن حاتم طائی را امیر ساخت و بر هر قبیله از قبایل عرب سیدی و مهتری از همان قبیله مقرر فرمود تا هر یک بمصالح جمیع قوم
صوابدید او عمل نمایند راوی قصه گوید چون سواران در مقابل یکدیگر ایستادند جوانان و پهلوانان
امیر المؤمنین از صف لشکر بیرون آمدند در حالی که پیراهن ... بر روی و عمامه سیاهی بود و بر اشتر رسول
صلی الله علیه و سلم دلدل نام سوار بین الفریقین توقف فرمود و باعلی اصوات خود ندا کرد که زبیر بن العوام
کجاست باید که از صف لشکر بیرون آید با وی سخنی دارم خواص وی گفتند یا امیر المؤمنین بجانب صف دشمن
میروی و زبیر را میخوانی بی درع و بی سلاح و ادوات حرب حال آنکه زبیر از فرق تا قدم غرق آهن است
فرمود مرا از وی باکی و ضرری نخواهد بود شما دست کشیده دارید و بر زبان تعریض و تعرض او را میازارید
زبیر در آمدن تعلل و توقفی مینمود و بار دوم جناب ولایت مآب به آواز بلند ندا کرد که زبیر باید که از صف
بیرون آید که از وی سوالی دارم پس زبیر از صف لشکر جدا گشته بسوی امیر المؤمنین روان شد عائشه رضی الله عنها
درین حال از اندرون هودج چشمش بر زبیر افتاد که بجانب علی میرفت فریاد بر آورد و اثکلاه اسماء یا عائشه
گفتند یا ام المؤمنین بر زبیر از علی هیچ ضرر نخواهد شد زیرا که زبیر مسلح و با علی هیچ سلاحی نیست القصه
زبیر روان می آمد تا نزدیک بعلی رسید و در مقابل یکدیگر سوار بایستادند پس علی بن ابی طالب رضی
بسخن در آمد و گفت یا اباعبدالله چه امر ترا باعث و حامل شد برین صنیع که با من کردی زبیر گفت باعث
و حامل طلب خون عثمان علی بن ابی طالب فرمود تو و یاران تو او را بقتل آوردند و واجب است بر شما
که از نفس خود طلب قصاص کنید یا اباعبدالله سوگند میدهم ترا بخدای که قرآن مجید را برسول خود فرو فرستاد
که یاد داری آن روز را که حضرت مقدسه نبویه صلی الله علیه و آله و سلم با تو فرمود ای زبیر علی را دوست
میداری در جواب گفتی یا رسول الله چگونه دوست ندارم او را و حال آنکه پسر خال منست آن سرور فرمود
روزی بیاید که این دوستی را برطرف کرده با او بجنگ بیرون آئی و ابواب فتنه و تحریش و ستم و شور
بر روی وی بگشائی زبیر گفت آری چنین ست که ذکر کردی ولکن فراموش کرده بودم بیاد من آوردی باز بار دیگر
امیر المؤمنین بطریق تاکید سوگند داد مر زبیر را که بخاطر داری که رسول خدا صلی الله علیه و سلم در خلال مجلس از
... باشم با تو فرموده بنور نبوت و فراست رسالت میدانم و می بینم که شیوه ستم را پیشه خود ساخته
بسبب حکومت و امارت و خاطرخواه ... تسلط و خطارت خود را در مقام معادات و منازعت
و خصومت با علی در آری زبیر سر در پیش انداخت و بعد از آن گفت یا علی از عهد قدیم بیاد من دادی

کما اگر پیش ازین ساعت آنرا اندکری بودم هرگز باین معرکه حاضر نمیشدم و سوگند یاد کرد که محاربه دیگر با تو نمایم و آب وردیده و روی از معرکه بگردانید و در بعضی از شروح نهج البلاغت هست که جناب ولایت مآب در ایام خلافت مستکاه دران ایام که در بصره در مقابل لشکر طلحه و زبیر و عائشه منزل گرفته بود یک روز انس بن مالک نیز و طلحه و زبیر فرستاد تا ایشانرا نصیحت نماید و حدیثی که از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیده باشد که دال بود بر منع و ردع ایشان از کاریکه با علی در پیش گرفته بودند بدیشان رساند انس بموجب فرموده نیز و ایشان بملازمت آنجناب مراجعت نمود از وی پرسید که هیچ حدیثی که مشعر باین قضیه من و ایشان خوانده جواب داد که از خاطر من رفت حضرت ولایت نصرت فرمود ان کنت کاذبا فضربک الله بها بیضاء و لامعة لا تواریها العمامة یعنی اگر باشی دروغگوی درین گفتن از خاطر من رفت خدا تعالی ترا باین علت و زحمت یعنی مرض برص نعوذ بالله منها گرفتار کند نوعیکه ظاهر و پیدا و نمایان و هویدا باشد چنانچه آثار آنرا استار نبود و راوی این واقعه گوید نیز دعای امیر در شان انس بر هدف اجابت آمد آن مرض بصفتی که امیر بدعا خواسته بود در روی انس ظاهر شد بمثابه که بعد ازان روی وی را هیچ احدی ندید مگر برقع فرو گذاشته گویند آن حدیث که انس از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم شنیده و امیر المومنین بآن اشارت فرموده بود اینست که آن سرور صلی الله علیه وسلم با زبیر و طلحه فرمود که انکما ستقاتلان علیا و انتما له ظالمون یعنی بدرستیکه شما ای طلحه و زبیر زود باشید که مقاتله نمائید با علی در حال آنکه شما مر او را و دران مقاتله ستمگار باشید القصه گویند زبیر به نزد عائشه باز گشت و او در هودج خود منتظر بود که تا وی باز آید و کیفیت ماجرا میان خود و علی باز نماید چون چشمش بر و افتاد پرسید که یا ابا عبد الله در عقب خود چه داری زبیر جواب داد که بخدا سوگند میخورم که در هیچ موقعی نه استادم هرگز نه در شرک و نه در اسلام مگر آنکه مرا دران موقف مشهد بصیرت و بصارتی بود و میدانستم که چکار میکنم و قدم را کجا می نهم و امروز درین مهم که متصدی آن گشته ام حیران بر شک و شبهه ام از کار خود که نزدیک نیستم بانکه بینم موضع قدم خود را عائشه گفت لا والله که چنین نیست که میگوئی و لیکن ترسیدی از شمشیرهای پسر ابو طالب بدان و آگاه باش که آنها طوال و حداد و حامل آنها سواعد انجاد است یعنی آن شمشیرها دراز و تیز در دست و بازوی جماعتیست بغایت دلیر و خونریز و باستیز و جای آن دارد که از آنها ترسی بتحقیق که مردان پیش ازتو دیده اند از آنها ترسیده و از این خبر بها شرمها چشیده

وجاهها مالا مال از آنها کشیده اند ولیکن تو ما را در میان قبایل عرب فضیحت ساختی چنانچه ما سرها خود را
از او سالخ این فضیحت هیچ آب و هیچ صابون هرگز نتوانیم شست بعد از آنکه عائشه سخن را باز بتمام کرد
پسرش عبد الله زبیر با پدر آغاز کرد و مثل سخنان عائشه باوی سخن راند و گفت والله که چنین نیست که میگوئی
لیکن جبن و بددلی تو باعث است بدان که گفتی و بدان گفتار طریق فرار از چنین معرکه میجوئی چه موت احمر را
در زیر رایات پسر ابو طالب دیده و از دل بر کندیده زبیر با پسر گفت والله که از آن زمان باز که ترا شناختم
البته مشئومی عبد الله گفت من مشئوم نیستم زبیر ازین سخن پسر بسیار در غضب شد و بانگ بر داشته پاشنه
بر اسپ خود زد و حمله شد و تیز بر اصحاب علی ابن ابی طالب آورد و امیر المومنین با یاران خویش گفت
صفوف را بشگافید و برای او راه دهید او را غالب می خواهد که بیرون رود و یاران امتثالا لامر العلی
الاعلی راه برگشاده داشتند پس صفوف را شق کرده از حد و صفوف بیرون رفت و بعد از آن باز
گردید و صفوف را باز شگافت و درین کر و فر هیچ طعن رمحی یا ضرب سیفی بر هیچ احدی از و واقع
نشد و پیش پسر آمد و گفت یا بنی این حمله که دیدی حمله مرد دلی بود یا صعوب و صدمه مردان بددل بود
عبد الله پسرش گفت اگر درین قول صادقی باید که در معرکه کینه و صفین متلاقی و از جام رمح انتقام
وحسام خون آشام شراب حمام که بر یکدیگر ساقی اند روی از و نگردانی و ما را در خیال و ریب منوال تنها نگذاری
زبیر گفت ای پسر من والله که ازین معرکه بیرون میروم برای ملاحظه اخباری که رسول صلی الله علیه وسلم
با من گفته و مرا متنبه گردانیده بود و از یاد من برده بود و علی بن ابی طالب آنرا بیاد من داد و
بشناختم آنرا بعد از آن از لشکر جدا شد نادم و تائب و شرمنده و خائب و شعری گفت در بیان صفت الحال
خویش بر توبه و انابت خود و پشیمانی و ندم از ارتکاب امور غیر لائقه و مدح امیر المومنین و بیان آنکه
من اختیار عار بر نار پر شرار و دار البوار نموده ام چه تنفیه مخلوق از آب و گل طاقت آن عذاب پایدار ندارد
نقلست آنکه چون زبیر از مقالات با عائشه فارغ شد از لشکر جدا گشت و پسرش عبد الله
با جمعی از عقب پدر رفت و بزاری و درخواست بسیار التماس از وی نمود که عائشه را درین معرکه
گذاشتن و رایت بیوفائی افراشتن از طریق مروت و مردانگی بغایت دور و خاطر اصحاب
بدین جهت ملول و رنجور است و الحاح و لابه و زاری و ناله و سوگواری بجائی رسانید که دل زبیر
قدری نرم شد و گفت ای پسر چون باز گردم و با لشکر علی مصاف نمایم که در حضور او سوگند خورده ام

دیگر همراه جنگ او نزدم و عبد الله گفت علاج این امر بکفارت یمین حاصل میشود و خاطر عائشه و یاران
آن میلان مجمع پذیرد که نظر فایی چنین گفته اند که آزردن دوستان جهل و کفارت یمین سهل است و چندان ازین نوع مبالغات
کردند و حکایات گفتند که زبیر یکی از بندگان مملوک خود را مکحول نام بجهت کفارت آن سوگند آزاد کرد
و معسکر عائشه بازگشت و شعراء زمان چون ازین قصه واقف شدند هر یکی شعری درین باب گفتند
یکی ابن رجز گفت که شعر لم ار کالیوم اخا اخوان * اعجب من مکفر بالایمان * بعتق مکحول الصوب فی دینه
کفارة لله عن یمینه * والنکث قد لاح عن جبینه لیکن این روایت ضعیفی نماید چه بروایت
صحیح و کتب معتبره بثبوت پیوسته که زبیر از لشکر بیرون رفت تا بوادی السباع و عمرو بن جرموز او را
در وقتیکه بخواب رفته بود بقتل آورد چنانچه عنقریب شرح آن مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
هر چند احتمال دارد که بنا بر مبالغه پسر و یاران برای تسکین خاطر ایشان حانث گشته و کفارت یمین
داده با لشکر عود نموده لیکن جنگ نکرده باشد و ازین جهة باز پشیمان شده و بعد از ان روز دیگر
بوادی السباع رفته باشد والله اعلم راوی قصه گوید امیر المومنین در روز جمل وقتیکه تعبیه و ساز
لشکر خویش میفرمود اصحاب خود را وصایا و نصایح مینمود و میگفت چشمها خود را بپوشید و دندانهای
[illegible] خویش بفشارید و غیر از یاد حق سبحانه و تعالی بسیار مگوئید چه ارتکاب سخن گفتن بسیار در محل
دلست بر ترس و جبن و قتل و عائشه این اقوال و افعال را از هودج خود میدید و میشنید و
با نزدیکان خویش میگفت نظر کنید بسوی او که فعلش امروز مشابهت تامه دارد بفعل رسول صلی الله علیه و سلم
در روز بدر و بدانید و آگاه باشید که فرصت و انتظار نمی دهد شما را اگر چه ای آنکه آفتاب از وسط السماء
میل بجانب غروب کند و وقت نماز پیشین در آید چه آن ساعت وقت نزول رحمت الهی و هنگام
هبوب نسایم الطاف و عطایای نامتناهی است و گویند جناب ولایت مآب دران روز باعلی صوت خود
با عائشه خطاب فرمود که عما قلیل لیصبحن نادمین یعنی هر کس که نصیحت عزیزان نکند گوشش +
بسیار بخاید سر انگشت ندامت و از نصایح و وصایا که دران روز با اصحاب خبر مود این بود که
قتل این جمعیت [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم اتفاق نیفتاده و بر احکام و آداب آن مردم مطلع
نشده باید که درین محاربه ابتدا بقتال ایشان نکنید تا حجت تمام آید و نیت شهادت گزار دو ابتدا بشمشیر و طعن نیزه و وضع تیر
نکنید تا ایشان باشند بقتل و مع ایشان [illegible] ایشان ابتدا نمایند شما دست بستیزه و جنگ دراز مکنید

از خصوم و مخالفان شما که از معرکهٔ محاربه فرار بر قرار اختیار کند شما در عقب او مروید و مجروح و مریض را
متعرض بقتل مشوید و سلب مقتول را اسلاب منمائید و هر که القای سلاح کند التفات بسلاح او مکنید
و امان ملک شهید و او را بقتل مسپارید و آورده‌اند لشکر نصرت آئین ظفر قرین و مبارزان و شمشیرزنان کامل اخلاص
در مقام اظهار اخلاص و انقیاد و اختصاص و اعتقاد در آمده بهم گفتند نفوس و نفائس نفائس عمر خویش را
در وداد و محبت و خدمت تو و اولاد و امجاد و اتباع و اشیاع کثیر الاشفاع او نثار نمی‌کنیم در تن ما باقی
باشد صرف خواهیم کرد و سر ارادت بر آستان حضرت دوست که هر چه بر سر ما میرود از ارادت اوست
راوی قصه گوید اهل بصره در ایستادند و بر اصحاب علی تیرها از کمان کین گشادند اصحاب امیرالمؤمنین
فریاد و فغان بر آوردند که سهام این گروه ما را مجروح ساخت چند مانع باشی و نگذاری که ما
نیز کاری بسازیم آنحضرت فرمود اللهم انی اعذرت و انذرت فکن لی شاهدا علیهم و علیهم سلاح
خود را طلبیده و زره پوشیده و شمشیر حمائل کرده و دستار خود بر تارک مبارک بست و بر استر پیغمبر صلی الله
علیه و سلم سوار شد و یاران را اجازت محاربه فرمود و مقدمات تعلیمیه از سبیل تاکید اعاده نمود

کلام در بیان خبر جوانی که باشارت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه مصحف مجید از دست
حق پرستی و ستاند و از سر صدق اجتهاد و اصحاب جمل را از طریق اصرار و عناد و اقتحام
و فساد براه صلاح و سداد و سلسبیل فلاح و ارشاد خود خوانده +

آورده‌اند که چون جناب ولایت مآب در روز حرب جمل تصمیم عزیمت بر قتال و محاربه نمود یک مصحف مجید
طلب فرموده و بمیان پاسکین همین آئین خویش گرفت و گفت کیست که این مصحف را از من بگیرد
و این جماعت طغاة را بمضمون آن دعوت نماید و باب ارشاد و نصیحت بر وجوه ایشان بکشاید
جوانی نیکنام از بنی مجاشع مسلم نام که بین الاکفاء و الاقران در شجاعت و مناعت مسلم و در طریق سخاوت
و دلیری و مردی و دلاوری بغایت متین و محکم بود دست پیش برد که مصحف را بگیرد امیرالمؤمنین
فرمود مرا از پیشگاه غیب و بارگاه لاریب چنین معلوم شده که هر آن فرد فریدانه و یگانهٔ فرزانه
که ملتزم و مرتکب این امر گردد دست راست او را بتیغ تیز قطع کنند دست چپ را بجا آورد بدست
چپ مصحف را نگاه دارد و او را بتیر بدین و شهر از وجود جدا کنند بعد از آن سر ترا درین کار کنند
آن جوان چون از امیر بشنید پای تدبیر این امر خطیر راسخ شد از بیم سر و جان ترک گرفتن قرآن فرقان

نمود و گفت مرا طاقت و قوت انکار و استطاعت و قدرت این گیر و دار نیست امیر المؤمنین آن کلام
خجسته انجام را که در آغاز ابراز کرده بود باز تکرار فرمود همان جوان باز بر سر عجز و نیاز در آمد حضرت ولایت نصرت
آن کلام را که در اول الحال فرموده و جواب از آن شنیده بود در ثانی الحال تکرار و تذکار نمود و این
نوبت از سر صدق و اخلاص تمام مضمون این کلام تام را بعرض رسانید که بیت باز می گردم و سر
در قدمت می فگنم * شاه بخشنده توئی بنده شرمنده منم * تردد و حیرتی آنگاه گفت لا علیک یا امیر المؤمنین
لا علیک یا امیر المؤمنین هذا قلیل فی ذات الله بیت هیچ دردی و غمی و کربی و المی بتو ای مظهر المولی
و خلیفه مسلمانان مرساد بیت هیچ دردی و شوائی مایه درمان مرساد هیچ کربی بتو ای چشمه حیوان مرساد
و آنچه فرموده بودی بمن خواهد رسید در راه رضای خداوند جلیل بغایت اندک و قلیل است بیت
دلی را که عشقش گریبان گرفت * محالست کز گریه پایان گرفت * از آن بر من آن کار دشوار نیست
که عشقش چو پیش آسان گرفت * القصه چون بغیرت صادق و همت لائق مصحف را بدست راست
بگرفت چنانچه گفته اند ع ابطال زیم جنگ در مصحف نمود با صحاب * وی بصف اصحاب جمل آورده روان
گشت چون نزدیک بایشان رسید و گفت ای اصحاب جمل شما را بدین مائده رحمت الهی دعوت
یا قومنا ای تجمعوا الکلم دعوتکم بپذیرید و در راه صلاح و سداد ایستید تا از اهل رستگاری و شایسته رحمت
حضرت باری گردید طلحه از ایشان متعرض جواب شد و گفت دروغ و این آثار مکر و غدر است پس
ابی طالب است که وی را و ز با مطرح صلح انداخت و سبب علم جنگ و شبیخون افراخت و اشارت کرد
یکی از لشکریان خویش تا یکی حامل مصحف را بتیغ بیدریغ مقطوع ساخت جوان سبکدستی
نمود و مصحف را بدست چپ حافظ گشت و دست چپ نیز حکم دست راست گرفت جوان بید و بازو مانند
حفاظ مصحف را در سینه مضبوط ساخت و آخر الامر درجه شهادت یافت مادرش بر وی داشت بسیار خسته خاطر
و رنجور دل گشت و روی بسوی آسمان آورده این رجز خواندن گرفت شعر یا رب ان مسلما اتاهم
یحکم التنزیل اذ دعاهم * یتلو کتاب الله لا یخشاهم * وامه واقفه تراهم * یامرهم بالبغی لا تنهاهم
فی کفه المصحف او نا و اسهم * مصحف ارسله مولاهم * یدعوا الی الذی نراهم * وسعته المرسل
ازید اهم * فخاد روه قطعا الیهم * پس تسیح ... را با وج اثیر رسانید و قوت و بازوی صفت
پیرو بینا ابیتی اهل بگیند زینب. نقلست که بعد از آنکه جوان حامل مصحف شهید شد جناب امیر المؤمنین

لوای ظفر سیما خود بدست قرة العین محمد بن حنفیه که سرو جویبار نجدت و شجاعت و گل بهار شوکت و
مناعت بود داد و او را بدست فرمود تقدم بسپر نابدار بفرموده پدر بزرگوار لوا را گرفت و لحظه پیش برد آنگاه
در اثنای راه متوقف شد و در رفتن تانی و تامل و تاخیر و تعلل می نمود و در روایتی آنکه گفت هذه والله الفتنة
المظلمة العمیاء پس امیر المؤمنین بانگ برو زد که تقدم لا ام لک لتکون فتنة ابوک قائدها و سابقها
و اطعن بها طعن ابیک تحمد لا خیر فی الحرب اذا لم توقد پس محمد بن حنفیه لوا بر دست حمله
بجانب دشمن برد و بطعن نیزه شعله خوار دمار از روزگار اهل خسار بر آورد چنانچه دوست و دشمن مر او را تحسین
و آفرین کردند و جناب ولایت نصاب در وی نگاه می کرد و بر ناصیه همتش آثار جلالت و بسالت
میدید و مضمون الشبل فی المجد مثل الاسد در محیاء انورش مشاهده کرده بشگفت راوی گوید که
محمد بن حنفیه بطعن سنان به نیزه جان ستان جولان نمود آنگاه تیغ از غلاف بر کشیده در میدان
محاربه و مبارزه داد مردی و مردانگی بداد و بسیاری از مبارزان اصحاب جمل را بضرب تیغ سر انداز
و حسام خون آشام بصحرای عدم فرستاد و بعد از آن بمستقر خویش باز گشت آنگاه جناب امیر المؤمنین
دست سوی قبضه شمشیر برد و از نیام آرام بیرون آورد و بنفس نفیس خویش خود را مانند شیر غران
بمعرکه اصحاب جمل رسانید و از یمین و یسار بسیاری از ایشان به تیغ ممات و فنا دعوات
اموات دوانید آنگاه بصف خویش باز گشت و حال آنکه از کثرت و شدت ضرب در شمشیر آنجناب
اعوجاج و انحنائی پدید آمده بود و آن را بر ران راست خود نهاد و هموار ساخته با استقامت
و استوار میساخت و اصحاب خیر هم قدم پیش نهاده عرض میداشتند که امیر المؤمنین چه احتیاج
که خود با حال خویش را باین امر مشغول داری ما تو کفایت آن کار کنیم هیچ احدی از یاران در
[illegible] گفتند یاد کرد که [illegible] و طعن و این کرده [illegible]
آنحضرت [illegible] جلال [illegible] بیاورد داد
و هو الموفق للصواب [illegible]

کلام در قتل طلحه بن عبید الله [illegible]

[illegible]

و حال آنکه مروان در آن لشکر از حزب طلحه و داخل کتیبهٔ او بود غلام خود را گفت دیدی او را که روز
کشته شدن عثمان بن عفان چه مقدار تحریض و ترغیب نمود تا سبب قتل وی نموده و امروز هیچ شرم
ندارد که خود را از اهل تعزیت گرفته و طلب خون او می کند آری ع خود کشته یار را و خود تعزیه میدار
و جمعی از علما و اسماء رجال گفته اند بعضی از اهل علم را زعم اینست که علی بن ابیطالب او را از صف لشکر
بخواند و چیزها بیاد او داد و او را مواعظ و نصایح فرمود چنانچه بازبیر بتقدیم رسانیده بود و طلحه
از انها متنبه و متاثر گشت و دست از قتال او کشیده داشت و در بعضی از صفوف کتیبهٔ خویش
اعتزال جسته سوار و متفکر وار ایستاده که مروان غلام خود را گفت جامه بر سر من درکش چنانچه مرا
نشناسد تا کار او را بیک تیر تدبیر کنم و ترا از مال من آزاد باشی غلام بموجب فرمودهٔ خواجه عمل نمود
مروان تیر زهر آلود از کمان کمین و کین بجانب طلحه بکشود و تیر مروان بر طلحه آمد چنانکه پای او را بپهلوی
اسپش بدوخت طلحه تحمل نموده وی توقف بتکلف تیر از ساق بیرون کشید و خون از آن روان گشت
روایتی آنکه تیر بر حاشیه اش آمد بمقتضای آنکه شاعر گفته است ع و تجلدی للشامتین اریهم ☆ انی لریب الدهر
لا اتضعضع ☆ مصابرت نمود و آخر سخت سست شد غلام او را گفت تا او را بعد خرابه بصره برساند
و بواسطهٔ کمال ضعف در راه پیش از آنکه بشهر رساند غلام او را در خرابه بخوابانید تا بان خرابی روح ش
از بدن مفارقت کرد و در بعضی از کتب اهل سیر و تواریخ هست که قبل از مفارقت روح در گذار آمد و
در حال احتضار طلحه بر آن سوار افتاد او را نیز دخود طلبید و از وی پرسید از کدام لشکری سوار گفت از زمرهٔ اصحاب
علی ابن ابیطالب ام طلحه گفت دست پیش آر تا بدست تو بیعت امیرالمؤمنین تازه کنم و او را شایستهٔ
رحمت بی اندازه کنم و چه مناسب این محل است آنچه شاعر گفته است شعر ☆ دولت سفید شد
از هیچ موی پشت سیاه نماند ☆ امی های توبه آن زمان کردی که ترا قوت گناه نماند ☆ سوار ستون طلحه را
ستون ساخته و بعد از آن سوار روحش از مرکب تن پیاده گشته در زمان بجانب جهان جاویدان
روان گشت سوار مذکور بملازمت جناب ولایت پناه رسید و کیفیت حال طلحه را بعرض رسانید حضرت فرمود که
حضرت عزت شانه نخواست که طلحه را در حال نقض بیعت من به بهشت فائز گرداند والله
ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق و هو کاشف الکروب

کلام در سرانجام حال زبیر بن العوام و کیفیت قتل او و رسیدن او بسر انجام

پوشیده نماند که در کتب سیر و تواریخ اسماء رجال سرانجام حال زبیر و کیفیت قتل او بروایات مختلفه
مسطور مروی گشته روایتی آنکه چون از معرکه قتال در واقعه حرب جمل بیرون رفت بجانب مدینه
سکینه توجه نمود مرا درا ابو شعیبه معروف بوادی السباع بود واقع شد ابن جرموز که نام او عبدالله بن عمیر
یا عمرو بود و مشهور نزد اصحاب سیر و تواریخ عمرو است از عقب او رفت در حالیکه کمین قتل او بود و فرصت
می جست که برو دست یابد و بستر وی نماید زبیر از انجا رفتار مکر و کردار او قصد وی واقف گشت و بنا بر آنکه
گفته اند شعر رقیب را که برا فساد می نهد بنیاد بدفع کوش که تا مار از و نانشود بدرو بدو آورد تا بدفع
صایل مشغول شود و عمرو بن جرموز چون دید که مرد شیر دزیر نیست بلابه و زاری در آمده گفت اذکرک الله
یعنی خدا را بیاد تو میدهم که از سر خون من بگذری زبیر دست از قتل او کشیده داشت و این صورت نوبت
مکرر از و تحقق یافت تا که زبیر گفت خدای تو قاتل تو یاد کرد او را بیاد نامیدهی و خود را فراموش
میکنی عاقبت الامر ابن جرموز او را غافل ساخته فرصت یافت و بقتل آورد و سر زبیر را از بدن جدا
گردانید و بعد از انقضای حرب جمل بپایه سریر خلافت مصیر امیر رسانید و شرح آن واقعه را یکی از خواص
آنجناب گفت و بوسیله استیذان دخول شرف وصول در مجلس عالی جناب ولایت مآب نمود آنحضرت
اذن دخولش نداد با اذن گفت لبشره بالنار بشارت ده او را باتش دوزخ و استقرار در دار البوار
ابن جرموز چون این سخن بشنید برآشفت و این ابیات در وصف حال خویش گفت که

اتیت علیا برأس الزبیر ، وارجو الدیه به الزلفه ، فبشر بالنار اذ جئته ، فبئس البشارة والتحفه
وسیان عندی قتل الزبیر ، وضرطة عیر بذی الجحفه ، روایتی دیگر در قضیه قتل زبیر آنکه چون وی از
معرکه حرب جمل روی برتافته بجانب مدینه توجه نمود در راه بموضع سفوان رسید و سفوان موضعیست
که نسبت آن ببصره چون نسبت ماریه است بکوفه مردی از بنی مجاشع نصر نام مصادف او گشت و بینهما
رابطه معرفت و صداقت متحقق بود و گفت ای حواری رسول خدا یعنی خاصه یاران و معاون و محل اعتماد وی
کجا میروی و از کیفیت حالش معلوم کرد و گفت تو از من در امانی بیا تا ترا بجایی برم که هیچ آسیبی بتو نرسد
و از ورطه مخاطره بگذرانم مردی بسوی احنف بن قیس رفت و گفت زبیر بموضع سفوان با مردی دیگر
بتعجیل میرفتند احنف گفت ماشاء الله کان لشکری در هم کشید و فراهم آورد تا مسلمانان تیغ در روی
یکدیگر کشیدند و مقاتله با هم نمودند اکنون میخواهد بسلامت باولاد و اهل ملحق شود پس عمرو بن جرموز

وفضاله بن حابس مجاشعی و جمعی دیگر از غوات بنی تمیم چون این سخن را از احنف بن قیس شنیدند
بقصد زبیر سبک روان شدند و او را دریافتند که بر عاقبت بغیره رفت عمرو در پیش بر زبیر رسانید از عقب
او در آمد و طعن نیزه بر زبیر زد و طعنه خفیفه زبیر رسید و او روی آورد و حمله بر عمیر کرده شمشیری بر وی حواله نمود و گمان
زبیر آنکه او را مقتول ساخته عمیر فریاد برآورد که یا مجاشع یا فضاله و رفقای خویش را بخواند و جمله حمله
کردند و زبیر را بقتل آوردند بعضی از علمای اسماء رجال گفته اند این روایت صحیح است والله اعلم
و روایتی آنکه زبیر در حال انصراف از معرکه محاربه در راه بوادی السباع رسید و بر قومی از بنی تمیم نزول کرد
عمرو بن جرموز مجاشعی بسوی او رفت و گفت یا ابا عبدالله چگونه ترک کردی و بر چه کیفیت گذاشتی
این دو لشکر را زبیر در جواب گفت ایشان را در حالی گذاشتیم که عازم جازم بودند بر کشش و کوشش
و ضرب و حرب و خونریزی و لاشک اکنون آتش محاربه اشتعال یافته و بمضاربه و مطاعنه و مصارعه
مشغول باشند عمرو بن جرموز خاموش گشت و فرمود تا طعامی برای او مهیا کردند و مقداری از شیر ترتیب
نمودند و زبیر بعد از اکل و شرب شیر برخاست و نماز گذارد و ساعتی پهلوی استراحت بر زمین نهاد
و بخواب رفت عمرو بن جرموز چندان صبر کرد که نزد او تعیین شد که خواب بر دماغ زبیر استیلا یافت
برجست و شمشیر کشیده ضربه برام الدماغ وی زد که مغز سرش شگافته شد و روایتی آنکه زبیر بنماز مشغول
بود که عمرو بن جرموز در حین سجود بیک ضرب شمشیر بقتل آورد و آنگاه اسپ و سلاح و انگشتری و شمشیر او را
برداشته مع الراس المقطوع می آورد تا در نظر امیرالمؤمنین بر زمین نهاد و از آنچه با زبیر کرده بود خبر
داد امیرالمؤمنین را چون نظر مبارک بر شمشیر زبیر افتاد آنرا برداشت و از نیام بیرون آورد و از روی
نگرداند و می فرمود این شمشیریست که بسیار کرب و اندوه را از روی رسول صلی الله علیه وسلم برداشته
و خون بسی اعداء دین را بر زمین اذلال وی او باز نگاشته و لیکن حکم قضا چنین رفته بود که باین طریق از یار و
رفیق جدا شود بعد از آن روی بجانب عمرو بن جرموز کرد و پرسید از وی که چرا او را بقتل آوردی ابن جرموز در جواب
گفت ع در خود کشتم او را و گمان من این بود که مگر این قتل از جمله اموری باشد که رضا و خوشنودی تو
بران منوط و مربوط بود و اگر نه این ملاحظه بودی هرگز باین امر اقدام نمینمودی امیرالمؤمنین فرمود و بجک
بدرستیکه من شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که گفت بشارت ده کشنده پسر صفیه را یعنی زبیر را
بآتش دوزخ عمرو بن جرموز چون این سخن از آنجناب شنید برجست و در مقابله وی بایستاد و گفت

لا والله ما نیسنا هم که با تو بهیچ نوع معامله کنیم یا تو یار باشیم و یا با تو مقابله کنیم یا دشمنان تو یار باشیم و یا با تو
مقابله نمائیم و شعبی درین باب گفت روایتی آنکه چون عمرو بن جرموز از امیر المؤمنین بشارت مذکوره شنید
در مقام مخاطبه با آنحضرت گفت عجب کاری ما را پیش آمده که موافقت با تو و مخالفت با تو موجب دخول
نار است روایتی آنکه گفت ما دشمنان شما را بقتل آریم و شما ما را به آتش دوزخ بشارت دهید
و از این غم و غصه بسنان شمشیر که بزبیر زده و او را کشته بود خود را بقتل آورد و آورده اند که چون عائشه را
محقق شد که طلحه و زبیر بآن طریق از لشکر جدا گشتند اشارت کرد تا شتر او را پیش صف بردند دوازده هزار
پیاده جرار از سر جد و جهد تمام و صدق و اخلاص ما لا کلام برای وقایه محمل و حمایت محمل وی از چپ و راست
هودج وی پای استادند و زبان بصد آواز ندای نحن بنو ضبة اصحاب الجمل بر گشادند و از جانب اهل بصره
بصریان بی بصیرت دست از جان خویش نداشته جانبازی و سر اندازی مینمودند و از جانب شیر خدا
و شاه سریر هل اتی سپاه کوفه یک یک در میدان می آمدند و رجزها و قطعهای غرا فصیح و اشعار آبدار ملیح
در مقابله ابیات بی مدار بصریان غدار انشا و انها مینمودند تا مقاتله و محاربه بجائی انجامید که سرهای
دلیران و شجاعان از جانبین به تیغ بیدریغ تیزان و چوبهای چوگان در صحرا و هامون روان و بدنهای مردان
کانهم اعجاز نخل خاویة رقصان و از اطراف هودج عائشه از کثرت وقع سهام خانه زنبور پریشان نیستان
روایتی آنکه مانند خار پشت بیابان شد عائشه را از هول آن جنگ که آن روز آن واقع غم اندوه
تحیر عظیم و غمی جسیم دست داد و دران حالت مهار جمل او در دست کعب بن سور که شرح حال
او سابقاً مذکور شده بود ام المؤمنین با او گفت مهار شتر مرا بگذار و مصحف مجید را بر دستگیر و بصف
سپاه علی بن ابیطالب رو و ایشان را بکتاب الله بخوان کعب چون قدم خود را بان نیت پیش نهاد و
خبر بمالک اشتر بردند که کعب می رود که مردم کوفه را بکتاب الله دعوت نماید از وهم آنکه ناگاه این خبر
بگوش امیر المؤمنین رسد و آنجناب از آنجا که کمال لطف و مرحمت اوست قبول فرماید و کسر
دشمنان و فتح دوستان که بصد جهد بتقیل قریب الوقوع شده در عقده تعویق افتد مالک اشتر
راه بر کعب گرفت و قبل از وصول او بصف لشکر خود او را بادر ساخته و او را بضرب شمشیر از عقب سلسله
اهل بصره بطریق عقبی روان گردانید گویند امیر المؤمنین چون تیر باران یاران را بجانب
هودج آن مشاهده دید بخوف آن داشت که مبادا از تراکم سهام سید عالم رسد با آنکه شتر را از شتاب

فرمود تا مهار شتر را از دست اهل بصره مصری بستانند مالک شمشیر برکشید و حمله بر کشندگان مهار
جمل برد و بعد از کشته شدن کعب بن سور مهار شتر در دست برادر کعب بود و مالک دست برادر کعب
را از مرفق بینداخت دیگری آمد و مهار را گرفت با او نیز همین معامله رفت تا هفتاد تن بدستور مذکور
دستهای خود را در پای جمل و برای شتر در باختند دیگر مردم رسیدند و گرد آن کار نگردیدند انگاه
مالک یکی را از لشکریان کوفه گفت تا مهار شتر بگیرد و بکشد هرچند که سعی نمود شتر از جای نجنبید
حضرت امیر المومنین فرمود دست بر پای شتر است گیرید عبدالرحمن بن مرد بجوحی بموجب فرموده
پای شتر به تیغ قلم کرد و شتر بر سه پا بایستاد پای دیگر را نیز عقر کردند شتر بر سینه پای بر زمین بایستاد
عمار یاسر بتعجیل رسید و نو آر تا تنگ هودج را ببرید و هودج بر زمین افتاد و سپاه بصره چون دست و پای
شتر را بآن منوال دیدند شتر را دیدی ندیده بر خود خوانده راه فرار اختیار کردند و کوه بر تن از
معرکه بیرون رفتند حضرت ولایت نصرت خود بایستاد و هیچ آفریده را نگذاشت که از عقب
هزیمتیان برود محمد بن ابا بکر را که برادر عائشه بود فرمود باید که بجز تو کسی پیرامون هودج نگردد محمد
نزدیک هودج رفت و دست باندرون هودج برد تا ببیند که آسیبی بخواهرش رسیده
عائشه گفت کیست که دست بجای من خواهد رساند که جز دست حق پرست رسول صلی الله علیه وسلم
بآن نرسیده محمد گفت منم برادر تو ای خواهر چه بود که کردی حرمت حرم نبوت را بشکستی آخر چرا چون دیگر
مطهرات در پرده عصمت خویش ننشستی در نیجال امیر المومنین پیش هودج راند و نیزه بر هودج
بگرفت و فرمود یا عائشه اهکذا امرک رسول الله ان تفعلی آیا چنین امر فرمود رسول خدا که بکنی عائشه
از اندرون هودج گفت یا علی ملکت فاسجح یعنی مالک امر شدی مسامحه و مساهله
پیش آر و دوستان عهد نبوی را میازار و جانب ایشان را نگاه داشته فرو مگذار
روایتی آنکه گفت قد ظفرت فاحسن ظفر و نصرت و فیروزی یافتی نیکوئی و احسان نمای
انگاه جناب ولایت مآب اشارت فرمود یا محمد بن ابی بکر خواهر را که نادر موضع نشست
پسر عبدالله بن خلف خزاعی که یکی از روساء و اشراف بصره بود و عائشه را او
آنجا فرود آورده بود ببر و بعد از ان یا محمد بن ابی بکر گفت پسر خواهر خود را یعنی عبدالله
بن ابی الزبیر را برای من در معرکه قتال طلب کن محمد گفت چه سود که او را که هرزلی ناموسی

که چون رسید از ظفر او رسید و مع ذلک امتثال امر عائشه رض نموده بمعرکه مقاتله درآمد و بعد از جستجوی
بسیار او را در میان قتلی و جرحی بکام دشمنان دید که افتاده گفت بئس بنین امی شئوم بر اهل بیت خود
که چنانچه ابتدا بکشتن ما نمودند و عبد الله بن بسمت و محمد او را بدانچه بوسنج سوار ساخت و خود در ردیف او گرد
و از صدمت و جراحت بمثابه بود که خود را نگاه نمیتوانست داشت محمد او را مضبوط نگاه داشته بخدمت
عائشه رض رسانید چون چشم عائشه بر وی افتاد و او را بآن حال دید آب از چشم عائشه رض گشاده گریه و رقت
بسیار نمود و یا محمد گفت ای علی ابن ابیطالب برای من او را امان خواه محمد گفت لا بارک الله لک
فیه پس بمجلس سامی خلیفة الانامی رفت و از زبان عائشه رض امان عبد الله بن زبیر طلبید امیر المؤمنین
فرمود او را و جمیع مردم لشکر را امان دادم یعنی آنها که بیک ما بدپیا کردند
گر دست دهد بجز نکوئی نکنم * و گویند آن شب تا رسیدن لافتی از پشت زین قدم بر زمین نهاد تا هیچ
آفریده جستگی ناپسندیده نتواند کرد و اگر بر سبیل ندرت از بیباکی وقوع یافتی وی را زجر و تادیب بلیغ
نمودی چون روز روشن شد عنان بنیاد خود را بصوب بصره معطوف گردانید و بدار السلطنت آن
بلده نزول اجلال فرمود و رؤسا و اکابر و اشراف از جوانب و اطراف آن مملکت و از اکناف قبائل
و شعوب و فضائل آن نواحی بملازمت عتبه علیه و سده سدیده سنیه علویه شتافتند و شرف
دست بوس و سعادت بیعت و دریافتند و جمله شرائط تهنیت و مبارکباد تقدیم رسانیدند و مضمون
این منظوم بر زبان گذرانیدند که ؎ نور الهدی فی وجه امرک بادی * و بذاک عدلک حائز ال سیاد
والدین مسرور بیمنک انتهی * ایامها بمثابة الاعیاد * سعید من آنروز است که قربان او شوم
مجموع آنکسی که پریشان او شوم * بعد از آن جناب ولایت مآب فرمود تا کشتگان را دفن کردند
و سلاح و اموال ایشان را در جامع بصره جمع نمودند و اشارت علیه صدور یافت تا منادی
ندا کنند که هر کس متاع خود را بشناسد و ثابت کند در ضبط تملک و حوزه تصرف خود آورد و جماعتی
مبارزان و ابطال و شجعان لشکر ظفر اثر آنکه چون جانبازی و سر اندازی نموده ایم این اموال
غنیمت ما باشد و میان ما قسمت باید امیر المؤمنین بعد از وقوف بر این و اطلاع بر حقیقت نیت
ایشان فرمود این اموال شما را نشاید گفتند چیست که چون خون ایشان را مباح و مال ایشان را
حرام و حجت آن چیست حضرت امیر گفت قتال با ایشان بحکم آیت با هدایت فان بغت

احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله بر ما واجب باشد اباحت دم لازم آید
یعنی زیرا که در میان حربیان هوای حرب نجس نمیکنند اما اموال ایشان در امان ایمان است
وایضاً اگر قسمت مال ایشان میان مقاتلان جایز بودی زنان ایشان را اسیر و برده توانستی
ساخت و کدام مومن رضا دهد که مادر مومنان که حرم رسول خداست نام اسیری و بردگی
بروی افتد و بدلائل واضحه امارات بینات حقیه اهل لشکر نصرت پیکر ظاهر و هویدا ساخت
که جمله رقبه خود را در ربقه اطاعت انقیاد درآوردند و سر از جیب ندامت و استغفار عن صمیم القلب برآوردند
زبن گردن ۱۲

کلام در بیان آنچه میان عبد الله بن عباس و عایشه رض وقوع شده از خطاب و عتاب در زمان رسالت کردن از جناب ولایت مآب

نقلست که از انقضای حرب حضرت امیر المومنین و خلیفة المسلمین معدن انس و استیناس یعنی حیدر
این است عبد الله بن عباس نزد ام المومنین عایشه رض فرستاد تا با او گوید چنانچه بسوی بصره آمده
بجانب مدینه ارتحال نما و در بیت و دار آرام گیر و بیش ازین مکث و سابقا تقدم ذکر یافت
که منزل عایشه رض در بصره عبد الله بن خلف خزاعی بود که او را آنجا فرود آورده بود و محمد
بن ابی بکر به امیر المومنین ما آنجا برده بود ابن عباس بدان سرای رفت و استیذان نمود
تا درآید عایشه وی را اذن نداد ابن عباس بضرورت ادای رسالت امیر المومنین بی اذن
درآمد و از یمین و یسار نگاه کرد چشمش بر بالش راحله افتاد که در آن بار وساید بود از آن جمله
وساده برداشت و بیک سو نهاد بر آن وساده متمکن نشست عایشه گفت ای ابن عباس
بر خلاف سنت عمل کردی که بی رخصت من در منزل من درآمدی و بر بالای وساده من بی دستوری من
نشستی ابن عباس گفت منزل و خانه تو کو که ترا رسول صلی الله علیه و آله وسلم در آنجا
گذاشته و امر فرموده که در آن نشسته بودی هرگز بی اذن و اجازت تو در آن خانه
و منزل نمی آمدم و آن که خدا تعالی امر فرموده ترا که آنجا باشی و آرام گیری
چنانکه بوده است بالعموم خطاب با ازواج مطهرات سید رسل صلی الله علیه و آله سفر باید وقرن فی
بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی تو خلاف امر حق تعالی کردی و خلاف فرموده رسول الله

صلی الله علیه وسلم نمودی اگر من با تو بخلاف سنت پیغامبر عمل نمایم کسی را مجال اعتراض بر من نباشد بعد از آن ابن عباس بادای پیغام امیر المومنین مشغول شده گفت امیر المومنین می فرماید که روی توجه بجانب مدینه آر و در بصره بهیچ حال توقف جائز مدار عائشه رض در جواب گفت رحمت خدای تعالی بر امیر المومنین باد که آن عمر بن خطاب بود ابن عباس گفت وی آنچه امانت و حکومت مومنان در زمان خود داشت و این جناب که من از نزد او پیغام بتو میرسانم امیر المومنین است و اگرچه بعضی را خوش نمی آید از شنیدن آن پریشان و بی حضور میشوند و چاره ندارند و با مدعیان گشته و ابن عباس سخنان درشت آمیز واقع شده و منجر بآن گشت که عائشه بگریه در آمد و گفت آری بسوگند که من از دیار شما رحلت خواهم نمود و بجای خواهم رفت که شما ای بنو هاشم در آن دیار نباشید ابن عباس گفت نعمت و حسن بلای که ترا حاصل شده بسبب بنی هاشم مقتضی آن نیست که مثل این گونه پریشان القا کنی عائشه رض گفت نعمت و حسن بلای که مرا بسبب شما هست کدام است ابن عباس گفت ترا ام المومنین گردانیدیم و حال آنکه سابقاً قبل از آنکه شرف فراش سید المرسلین صلی الله علیه وسلم یابی دختر ام رومان بودی اکنون مادر مومنان گشتی و پدر تو بواسطه تصدیق رسالت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لقب صدیق یافت و پیش از آن پدر ترا ابن ابی قحافه میخواندند و بسبب ام المومنین گشتی بسبب ما هم و عده اعانت عائشه رض گفت سید برادر و رسول لحقا ابن عباس گفت چه بوده است ما را که برسول خدا منت نکنیم و حال آنکه اگر مقدار سر موی با آنحضرت بر تو بودی هر آئینه که سبقت بر ما و بر جمیع مردم نمودی و هر شرف که حالا ترا هست بواسطه آنست که از ازواج مطهرات آنحضرتی و نسبتی از روی جمال و از راه شرف و حسب با تو عرف و نسب اکرم و ارجح از اینان و میخواهی که سخنگوی و عصیان تو نورزند و امر فرمائی و خلافت امر قائم نمائید لحم و دم رسول و وارث علم او باشیم عائشه رض گفت با وجود علم علی بن ابی طالب علیه السلام ترسید که از این مرتبه سخن گوئی ابن عباس گفت این هنگام که دم از این مقال و حال مطهر و معصوم تحقیق او و با آنکه وی احق و اولی و اقرب و احری است با آنحضرت از هر حیدر و پسر عم آن سرور و زوج دختر پاکیزه گوهر و پدر سبطین مسمی به شبیر و شبر و باب مدینه علم بحیه جود و حلم و کشاینده پرده های کرب و اندوه و غم و زداینده غبار ملال و آزار از دل حاصل آنحضرت وی بوده این بگفت و از نزد عائشه رض برخاست و بمجلس امیر المومنین آمد و سخنان با مضار بیان

منفصم و منهزم گشته بمعرض رسانید

کلام در کیفیت ملاقات نمودن جناب خلیفة المسلمین با عائشه ام المؤمنین و تحریض نمودن او را بر رفتن بمدینه سکینه بموجب نص کتاب مبین و وصیت خاتم النبیین علیه الصلوٰة والسلام من رب العالمین

آورده اند که بعد از وقوع جنگ جمل ایالت مآب ولایت قباب روضهٔ آثار خود بمنزل عائشه تشریف برده او را دید و از استفسار احوال او فارغ گشت در آمد عائشه با بعضی زنان اهالی بصره نشسته بود و ندبه می کردند امیر المؤمنین بر رفق و نرمی کتاب عتاب آمیز آغاز کرد و گفت خطاب ربانی در شأن زنان پیغمبر آخر الزمان آنست که وقرن فی بیوتکن و تو تمسک نمی نمودی بلکه در ارتکاب امور گشتی که مناسب حال تو نبود و با وجود کمال نسبت قرب و قرابت مرا با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مید انستی و از ان سرور مکرر شنیده بودی که گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه طریق معادات را مسلوک داشتی و با معاندان من علم مخالفت و موافقت برافراشتی و چون مرتبه امومت مؤمنان در دین یافتی چرا روی خویش از پرده عصمت ما سلوه من را حجاب بر تافتی و مجمل کلام آنکه مضی ما مضی اکنون صواب آنست که بر خطا و خلل اصرار ننمائی و بجانب مدینه در زمان روان گردی و بمنزل که حضرت مقدسه نبویه آنجا گذاشته بود و بودی تا اجل تو دران خانه برسد این بگفت و از نزد او برخاست و در فتوح ابن اعثم کوفی آورده که پیش از آنکه جناب امیر المؤمنین با عائشه تکلم فرماید صفیه بنت الحارث ثقفیه که زوجه عبد الله بن خلف خزاعی بود فریاد آورد و نوحه آغاز کرد و سائر زنان مصیبت رسیده با جمعین گفتند یا قاتل الاحبة یا مفرق الجمع خدا ای کنند دوستان ما را آنچه ایشان کنند و جدا سازند جمعیت میرو ایشان یاران را چون بنوحه آغاز کردند زوجه عبد الله بن خلف گفت یتیم ساختی فرزندان عبد الله بن خلف را خدا یتیم کند فرزندان ترا یتیم گرداند امیر المؤمنین بجانب او کرد و بشناخت او را و گفت بدان و آگاه باش ای صفیه که من ترا ملامت نمیکنم بر آنکه با من دشمنی گیری و بد گوئی زیرا که جد ترا در روز بدر و پدر و عم ترا در روز احد و زوج ترا در حرب جمل بقتل آورده ام و اگر من کشنده احبه شما بودمی چنانکه تو میگوئی هر آینه که میکشتم هر احدی را که درین خانه است پس بجانب عائشه اقبال نمود و گفت من قصد آن کردم که درین خانه را بشکنم و هر کس را که درین خانه باشد بتیغ سیاست بگذرانم و اشارت بخانه نمود که عبد الله بن زبیر

ودیگر از بقیة السیف حرب جمل در آنخانه مختفی بودند ولیکن من عافیت و سلامت مسلمانان را میخواهم عائشه
و سایر زنان مصیبت رسیده از هیبت این خطاب ترک گریه و سخنان ناخوش کرده خاموش شدند و بعد از آنکه
نصایح و حکایات گذشته با عائشه تمام کرد و برخاست و روان شد گفت که دیگر نخواهم چنین حکایت وضع رسالت و بستر بوستان
جلالت و بسالت یعنی امام حسن مجتبی را برسم رسالت بخانهٔ عائشه فرستاد و گفت امیرالمؤمنین میفرماید
بدان خدای که بشکافت دانه را بیافرید آدم و فرزانه را که اگر در زمان سفر بمدینه نپردازی پیغامی بتو فرستم
و تو را بشنیدن آن امر بکیفیت آن از تو نیکوتر گوید راوی گوید عائشه در آن حالت سر خویش را شانه میکرد
و جانب راست را یافته بود و متوجه است که جانب چپ را بیافد آن حسن علیه السلام این پیغام رسانید عائشه
گیسوی خود را نیافته در زمان از آن مکان برخاست و با خواص خدم خویش گفت بار سفر آماده سازید سلاح
من نهید و بکار ساز سفر بمدینه مشغول شوید که هیچ چاره جز رفتن بمدینه ندارم و کمال اضطراب در بشره وی
ظاهر شد زنی از نساء و رؤسای بصره از بنی المهلب با عائشه گفت یا ام المؤمنین بعد از آنکه عبد الله بن عباس نزد تو
آمد و چنین پیغام رسانید و حسن با او بیاید و گردانید که همه آوازتر آوازه جز مقاوله و مجادله با او شنیدیم
چنانکه وی بغضب برخاست و از آنخانه بیرون رفت و این جوان یعنی امیرالمؤمنین خود آمد و با تو
ازین مقوله سخن راند هیچ اقبال القبول او ننمودی اکنون چه افتاد که قبول پیغام پسر او نمودی و اضطراب دست داد عائشه
در جواب گفت این جوان سبط رسول و فرزند بتول و نور دیده اهل قبول است و هرکه دوست می دارد که نظر
بر ماه دو هفتم خانهٔ پیغمبر صلی الله علیه و سلم اندازد باید که نظر بچهرهٔ این فرزند کند و بتحقیق که من دیدم
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که او را می بوسید و همی بوئید و سینهٔ اطهر خود بآن ملصق می گردانید
و پدرش بدست او پیغامی فرستاده و مرا بامری اطلاع داده که بجز طریق سلوک مدینه نمودن روی دیگر
ندارم سه حالیا مصلحت وقت دران می بینم که گشته ام ترا آن گوشه و خوش نشینم القصه آن زن از کیفیت
آن امر استفسار نمود و عائشه گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را غنائمی بعلی رسیده بود
و میان خود و یاران خود قسمت می فرمود و ما یعنی زوجات مطهرات آنحضرت از آن نصاب
حصه و نصیبی طلبیدیم و دران طلب الحاح و مبالغه بیرون از حد و اندازه رسانیدیم علی بن ابی طالب
علیه السلام زبان را بملامت ما گشوده و گفت بس است که مبالغه کردید و الحاح را از حد گذرانیدید
و حضرت را ملول و بی حضور ساختید و ما را توبیخ و تقریع بسیار کرد تا غیرت ما بر دو آورد امتحان

خشونت آمیز گفتیم و می این آیت را خوانده که عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن یعنی شاید بود که اگر او دست ابتدا اشعار او جوزه مطلقات در آرد پروردگار او بهتر و ستوده تر از شما عوض و بدل دهد او را آنچه در خشونت و تیغ افزودیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم از درشتی و غلظت قول ما که با علی ابن ابیطالب بلیم در غضب شد و نظر بجانب علی کرد و فرمود ای علی من طلاق ایشان در قبضه اختیار تو در آوردم و ترا وکیل خود گردانیدم که هر کدام از ایشان را که تو از قبل من طلاق دهی تا از دفتر ازواج النبی محو شود و آنحضرت امر طلاق ما را اطلاق فرمود و فرق میان حیات و ممات ننمود و علی بن ابیطالب بهمین تنبیه کند اکنون من از فراق کلی می اندیشم مباد اکه بر زبان او چیزی که تدارک آن نتوان کرد بترسم که از رسول صلی الله علیه وسلم مایوس شوم و در آن جهان از دولت ملاقات و سعادت خدمت او محروم مانم لکل شئ عدمته خلف وما لفقد الحبیب من خلف
برخاستن از آن جهان مشکل نیست ۰ مشکل ز سر کوی تو برخاستن است

کلام در رفتن عائشه رضی الله عنها از بصره بمکه طالب مدت آمدن و حسبت ما آمدن او را آن قطعها

نقلست که چون ام المومنین عائشه رض بر سفر مدینه عزم جازم و جهد واجب او را بسمع امیر المومنین رسید عبد الله بن جعفر را امر فرمود تا از بیت المال دوازده هزار درم بدو عائشه رض برد تا در کار ساز سفر مدینه صرف کند و هر کس از یاران آنچه توانا بود خود امداد و ساده نماید عبد الله بن جعفر آن دوازده هزار را از مال خود پنجاه هزار ساخته بخدمت او ده مالک اشتر اشتر هفت هزار درم خرید و در قطار شتران عائشه کشید و امیر المومنین هفتاد تن از بصره بخواند و ایشان را امر فرمود تا در سفر مدینه رفیق و ملازم عائشه باشند و خود را مردان بلباس و شمار زنان ساخته متهیج و مسلح و متلثم به تحصیل قیام نمایند و محمد بن ابی بکر را فرمود تا در آن سفر ملازم او باشد و امیر المومنین چون ارتحال عائشه را مشاهده فرمود روزی که عائشه از بصره بیرون رفت بنفس نفیس خویش بمتابعت و مشایعت حرم رسول صلی الله علیه وسلم از بصره بیرون آمد و او را بحرمت و احترام تمام بجانب مدینه روان ساخت آورده اند که هرگاه آن حرمت او ملاحظه میرود هرگز و قند او حلوا خوردی و ادر زهر طیبین ملیا را خوش کن مرتجان و بیتین ۰ و چون اکابر و اشراف بصره تعظیم و تکریم امیر المومنین نسبت با در مومنان باین مرتبه مشاهده نمودند زنان خود را

فرموده تا همراه عائشه رضی الله عنها بمنزل برادرش محمد بن ابی بکر رفت و فرزندان امیرالمومنین چند روز جهت رفاه
عائشه نمودند نقلست که چون عائشه بطرف مدینه روان شد و بپا کرد ازل دران طریق رفیق او
ساخته اند گفت علی بن ابی طالب هرچه خواست با من بجای آورد اکنون مردان را همراه من کرده بعد
میفرستد فی ازان زنان شنید که عائشه این سخن گفت شنیده اسپ بر عائشه را نده بطریق
با او گفت و بیحکیت یا عائشه پس بشنو تر انچه نسبت با علی کردی بخلاف معاندان و معاوات که
اکنون این سخن را اعلاوه آنها میگردانی و بعد ازان سائر زنان نقاب برداشته کار خویش بروانشته
کیفیت حال را اعلام عائشه کردند وی متکلم بکلمه استرجاع یعنی انا لله وانا الیه راجعون گفت و ازان
گمان استغفار نمود استغفر الله اربد گمانی و در بعضی از کتب تواریخ هست ان ام المومنین عائشه را
عزیمت رفتن بمدینه جزم شد امیرالمومنین صد و شصت جاریه از جماعت اختیار نموده همه را حکم کرد که لباس
مردانه و سلاح بپوشند و با عائشه همراه باشند ایشان جوق جوق می آمدند و بموج عائشه
جمع میشدند تا وقت کوچ شد عائشه ندانست که ایشان زنانند از ان ملول و غمناک میشد
تا عمار بن یاسر رفت که عائشه را وداع کند سلام کرد و گفت السلام علیک یا ام المومنین گفتند که ام
منست گفت من عمار یاسرم عائشه گفت شکایت بتو میکنم از علی بن ابی طالب که حرمت رسول خدا و رشتهای
من محافظت ننمود عمار گفت یا ام المومنین اینکه ما را باشکر و تنگ نشستیم که بعد از اهل بصره بگیریم
بواسطه حرمت داری تو بود عائشه گفت برای وی که نصیحت و نیکخواهی دارم میخواهم که خود بمشافهه
با او بگویم اگر توانی او را برای من بفرست تا آن نصیحت را در حق او بگویم عمار رفت و امیرالمومنین را
آمده بعرض رسانید که عائشه برای تو نیکخواهی وارد است و حضور تو کرده که بمشافهه با تو بگوید
جناب ولایت مآب فرمود چه نصیحت و نیکوخواهی به من دارد و حال آنکه از من پسران من را کشته
واز انجا که کمال لطف و حلم آمیز و عفو و صفح او بود نزد عائشه رفت و گفت السلام علیک یا بنت ابی بکر
عائشه گفت یا علی ما حفظت فی رسول الله امیرالمومنین فرمود بلی نگاه داشتن حرمت بجهت که از من
نسبت بتو واقع شده کدام است عائشه گفت نمی بینی این مردان را که همراه من کرده و شب و روز
با هجوم و اجتماع می نمایند امیر فرمود اینها مردان نیستند بلکه زنانند که بفرموده من لباس
مردانه و سلاح در خود پوشانده اند تا اعراب بادیه نشین شیدا نشنوند باشند اینها را اسلحه و لباس

وجنگ را آماده تا بر سر ایشان قطع طریق بر تو نکنند تو نصیحتی که برای من داری بیار تا به بینم
نصیحت عایشه گفت که معاویه بن ابی سفیان در شام است و در غیبت صحیح بر تو دارد
و جماعتی از اجلاف و اجمال الکلام بر او جمع شده اند و قصد اثاره فتنه و فساد و اثاره آتش
محاربه و عناد دارند و ترا البته بر ایشان بباید رفت مرا نیز همراه ببر تا آن مملکت که چون اهالی
آن دیار و بلاد مرا با تو ببینند این ام المؤمنین عایشه است که با امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب
بجنگ معاویه میرود و یا بر او هر که بجانب تو آید و خبر نیست بروی واقع شود امیرالمؤمنین
فرمود من چگونه مرتکب شوم و حال آنکه من با طلحه و زبیر این عتاب کردم که زنان خود را
در پرده عصمت و عفت بنشانید و حرم رسول الله صلی الله علیه و سلم گرد لشکرها بر آرید و محافظت
حرمت او نمی کنید اکنون کنم که همان اعتراض بر من وارد گردد و آنچه که مردم شوم ترا به از آن
هیچ نیست که بمدینه روی و بروضه رسول صلی الله علیه و سلم خوش بنشینی و بعبادت و طاعت مشغول
باشی تا زمانیکه خداوند میان ما حکم کند چه خواهد گوید چون عایشه بمدینه طیبه یعنی مدینه سکینه رسید
بمنزل خویش در آمد و دار گرفت و پیوسته اظهار ندامت و پشیمانی و توبه و استغفار از آنچه
مناسب حال نبود از وی بود میکرد و گاه گاهی که یاد روز جمل میکرد چندان می گریست
که آب چشمهایش بمعجر رسیده تر میگشت و میگفت کاش از پیش جمل بیست سال درین عالم نبوده بودمی
تا از تبعات و مقتضیات آن آسوده بودمی و گاه میگفت که اگر من حرب جمل حاضر نمیشدم هر آینه که مرا بهتر بود از آنکه
از رسول ده پسر داشتمی که هر یک از ایشان مردانگی بودی و در راه رضای خدای تعالی جهاد نمودی

کلام در بیان تعداد اعیان از اهل بغی و فساد از جماعتی که در قدم امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه جهاد نمودند در صلاح و در شام

در مقطع ابن اعثم کوفی نقل از یعقوب بن یوسف فریبی که گفت سوال کردم از ابو ... هشام بن محمد
بن سائب که عدد مقتولان علی و عایشه در واقعه جمل چند بوده باشد گفت از لشکر علی بیست و چهار
مرد بودند از جمله یکهفتاد مرد درجه شهادت یافتند و از لشکر عایشه از سی هزار مرد زیاده بودند پنجاه
مرد از قبیله بنی ضبه و مرد از بنی ناجیه چهار صد از بنی بکر بن وائل هشتصد از بنی ... ششصد از عدی
و موالی ایشان بوده اند و اختلاص ... هفت هزار مرد بقتل آمدند و گویند مردی از بنی تمیم بن مره بعد

از واقعهٔ جمل بعبد الرحمن بن صبیح تشنوخی رسید و از وی پرسید که شتر عائشه را دران روز تو پی کردی جواب داد که آرے و اگر پے نمے کردم از اصحاب عائشه یک متنفس زنده و باقی نمیماند اگر خواهی در غضب شو از من و اگر خواهی خوشنود و التوفیق من الملک المعبود

کلام در بیان خطبه که در بصره بعد از انقضاے حرب جمل انشا فرمود حضرت امیر المومنین علی علیه السلام مشتمل بر ذکر فتن و حوادث عظام و اخبارات از مغیبات و کواین غریبه عجیبه از زمان انشاء خطبه الی یوم القیام

در فتوح اعثم کوفی آورده که راوی قصه گوید که علی بن ابیطالب بعد از حرب جمل روزے چند که در بصره اقامت نمود چون عزم بیرون رفتن بجانب کوفه نمود امر کرد تا منبرے بیاوردند و در عسکر او نصب کردند و بر منبر آمد و بعد از حمد و ثنا و حق سبحانه و تعالے و درود بر محمد مصطفے صلی الله علیه و سلم یاد کرد و انچه از امر قوم معاندان خود منذر بن جارود و عبدی دران مجمع برخاست و سوالے چند کرد از وے از فتن و غیر فتن امیر المومنین در اثناء بیان اخبار خود او را از امور واقعه و عجائب و غرائب حادثه از روز انشاء خطبه تا قیام قیامت که در هر شهرے چه فتنه روے نماید و چگونه خراب گردد مقصدی تخریب آن که باشد که چند واقعه واقع شود و هر که واقع گردد در مشرق و مغرب مصنف کتاب فتوح ابو محمد احمد بن اعثم کوفی گوید ما آن خطبه طویل را ترک کردیم تا موجب ملال مستمعان و مطالعان نگردد و بعد ازان جناب لایت مآب با منذر جارود عبدی گفت ای ان و آگاه باش که قیامت قائم نگردد الا بر شرار خلائق و آن در روز جمعه باشد از ماه محرم و الله عز و جل ولی الاحسان و هو العواد علینا بزوائد الامتنان آنگاه خطبه خود را باین صلوة متبرکه ختم فرمود که اللهم صل علی محمد الکریم فی الحسب الرفیع فی النسب التقی المنتخب الزکی المربسبیل عبد المطلب سید العرب و العجم صلی الله علیه و آله و سلم کثیرا پس از منبر فرود آمد و امر فرمود تا کوچ کردند و بجانب کوفه روان شدند منصوراً و مظفراً و مسروراً و الله اعلم بالصواب و هو الموفق لمورث الثواب و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین +

تمت

خاتمة الطبع

ای بوده و نبوده از تو | معدوم و وجود هر دو از تو | هر آنچه کنم نیازش تو
آن نیز بود از تو | ما و تو و خیر و شر همه هیچ | موجود توئی دگر همه هیچ
چون کار عبث گذا | اول به سخن رجوع آرم | کو اصل نسبت در تعیین
هم مرشد در وباکن | ما را که تعین ست ثانیست | بی واسطه وصل با خدا نیست
چون واسطه پیر ماست | گر روح فدا کنیم زیباست | انوار هدایتش چو سر زد
بر عرش مریم خاک بر زد | این نسخه که روشنی دلهاست | زان مشرق نور شعشعه خاست

اما بعد سلوک هم موجود گشته مقصود سر بعصیان دل بغفران شکسته در بخته باز آمده و بگاه بخت نصرت گرفته تاب کر توفیق خدمت طبع نسخه متبرکه روضة الاحباب بجناب برادرم محمد نادر صاحب دولتیست خدادا و تشریفیست شایان مبارکباد لمزید احتیاط در صحابت ازم سعی بکار رده چند نسخ معتبره از کتب خانهای نامی فراهم آورده بصحت مولوی سید صادق علی صاحب و بمقابله و نظر ثانی مولوی عزیز الحسن صاحب بقالب طبع جان بقالب دمیدا این نسخه را شناگفتن آفتاب بشمع نمودنست راحت روح عاشقان و حیات قلوب واصلان دلفریب حسن معشوقه و معانیش رشیمی باید سر سعادت اندوجان بخش و ادا و صفا مینش دلی شاید باتش عشق سوخته جانم فدای زبانیکه بذکر حضرت مولای خود تیمنی باید و عمرم نثار حرفیکه صورت اسم مبارکش بر آن کشد چون کام من زبانش دخو آمم افزودم بکامش عالی نظران نیکو سیما نند کو اقعات اصحاب لم یبلغون و کا بیست نا ذکی کتا بر لب سکوت و دانایان سر تحیر منزلة الاقدامیست که بی ابا دی پا بجا ماندن محال و مسیار ست فارق هدی و ضلال جناب مصنف نور الله مرقده را اینکه نصیب شد و حقیقت هر که پدید آمد از ستایش ما مستغنی ست لاکن جا با کر بکام دشمنست برد ها نموده شد و نقش کاسد بطلای خالص اندوده نقادی باید که از محک شناسی برد اینده زیرا چه گروه اصحاب پیغمبر باگر و هیست که حق سبحانه تعالی در محکم تنزیل

خود بصلاح و برارت ایشان شهادت داده و بعطای رضوان خود خوشنودی ایشان باز خواست
چنانچه منطوق فضّل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة وکلا وعد الله الحسنی
والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم ورضوا عنه
وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملاً صالحاً وآخر سیئاً عسی الله ان یتوب علیهم کنتم خیر امة اخرجت
للناس سوی غیرهم بسیارست که بخیریت وغفران ایشان شهادت داده بلکه بخیریت بعض مواضع
نسبت به اتباع هم در تعمیم نهاده کرا مجال که اگر خود هم منزلت ایشان اند وهم بیست
که باعتماد بر اخبار محتملة الصدق والکذب از همچنین نصوص محکمه لاریب فیها بر سر کسره
آنکه از بیم او که کشاید زبان جز به تسلیم او، ضابطه مسلمه وطریق ناجیه همانست مطلق
و با دل نصوص قطعیه و اخبار قرآنیه را مردود دانیم و از معارضه عاریه خدا و رسول پاک
بیفتیم سالم است در تسلیم است غالباً مورد من سکت سلم همین قضیه است و لبس الحال سعادت
طلبان که باید نباید بباید که وقت در مساعدت است و بخت هم موافقت دولت ابد امروز
وقف شماست سر کیسه توان کشاد و سعادت سرمدیه بمعرض تعمیم آمده از دست نباید داده کان
مشتاق بسر شتاب که بحضوری اذن عام داده اند و ای طالع همان بنازکه خزائن گشاده
نباید که بتغافل بمحرومی کشد و توقف بحسرت رسد، آری طریق دولت چالاکی و چستی

قطعهٔ تاریخ از طبعزاد احقر العباد ناچیز زمن محمد عبد الحسین

روضة الاحباب چون آمد بطبع	بود ماه و سال خوش تر ز نکو
خامهٔ معجز نما بنوشت زود	خواستم تاریخ سال طبع او
اینچنین فکری چرا داری عزیز	خوش کلام و سحر ادا ز بگو

۹۲۹۳ — ۱۳۰۷ هجری

اشتهار

بر صاحبان اولی الالباب و بصران مستغنی عن الالقاب اختفا و احتجاب مباد
که درین ایام بشارت انجام بشاشت انضمام کتاب لاجواب سراسر در کتب تواریخ انتخاب
مسمی بجلد دوم روضة الاحباب فی سیر النبی و الآل و الاصحاب بعید از خطور و خطا
و خطاب بصحت و صدق قریب بصواب احوال خلافت خلفاء ثلثه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بیان
مرض و وفات و غزوات و صوم و صلوة و اولاد و امجاد ایشان بصحت تمام و تنقیح بالاکلام که هنگام تصحیح
چهار نسخه قلمی همچو عناصر اربعه پیش نظر مصحح جامع معقول و منقول واقف علوم خفی و جلی مولوی سید محمد صادق علی
و مقابله و نظر ثانی برگزیده زمن مولوی محمد عزیز حسن و نظر ثالث مقبول بارگاه صمد مولوی شیخ محمد صاحب
المتخلص بتائب المختصر بکمال امعان نظر و تحقیق مطالب و تدقیق مآرب که باختلاف و خلاف منجر میگردید
بعد فکر ریزی شبانه روزی صورت یافته و جد و جهد بکار رفته الحق که این خریده رعنا لباس طبع مهما امکن
بنهایت صحت در بر کرده اکنون باصحاب شوق و ارباب ذوق اطلاعی میرود که انچنین و نیز بیارا خرید
بعجلت شوند چرا که صیت شهرتش از ماهی تا ماه رفته و آوازه خوبیش بسیط غبرا المشرق و مغرب فرو گرفته هر کسی که این نعمت عظمی
نصیب نگردد انگشت حیرت بدندان گزید و دست تاسف بالید جمع اهند اقتدار آری لائق و مسلت آن صاحب
لیاقت و فهم و فراست تعجب اند بود که بمعاینه آن نقد جان او مشتری شود تا هم از خجالت بر کرده باشد چنانچه گفته اند

وصال اوسکا عوض جان کے بھی جو ہے غنیمت ہے یہ متاع وصل جانان جان سے بھی سستی ہے و ما علینا

الا البلاغ علاوه اطلاع بر اکابر خواص و عوام کتب فارسیه عربیه درسیه و غیر درسیه قصص و حکایات و نحو و فن
اشیاء و سایر اقسام هر فنون و منطق سیبویه موجود اگر خریداری قصص شنوار و جیع کنند بنهایت
کفایت و ارزانی و سستی معامله بظهور آید که خوشنودی صاحبان منظور است

المشتهر
مهتمم مطبع ... الاحمدی